
نامه‌هایی از زندان

بخشی از «نامه‌هایی از زندان»
اثر آدام میچنیک



توانا
TAVANA

آموزشکده الکترونیکی
برای جامعه مدنی ایران

پروژه

e-collaborative
for civic education



آموزشکده الکترونیکی
توانا
برای جامعه مدنی ایران

<http://www.tavaana.org>

پروژه

e-collaborative
for civic education

<http://www.eciviced.org>

نامه‌هایی از زندان

ناشر: E-Collaborative for Civic Education

بخشی از «نامه‌هایی از زندان»

(Letters from Prison)

اثر آدام میچنیک (Adam Michnik)

ترجمه: آموزشکده توانا (آموزشکده الکترونیکی برای جامعه مدنی ایران)

e-collaborative for civic education

ECCE (E-Collaborative for Civic Education) یک سازمان غیرانتفاعی در ایالات متحده آمریکا، تحت 501c3 است که از فن آوری اطلاعات و ارتباطات برای آموزش و ارتقای سطح شهروندی و زندگی سیاسی دموکراتیک استفاده می کند.

ما به عنوان بنیانگذاران و مدیران این سازمان، اشتیاق عمیق مشتری داریم که شکل دهنده ایده های جوامع باز است. همچنین برای ما، شهروندی، دانش شهروندی، مسئولیت و وظیفه شهروندی یک فرد در محافظت از یک جامعه سیاسی دموکراتیک پایه و اساس کار است؛ همان طور که حقوق عام بشر که هر شهروندی باید از آنها برخوردار باشد، اساسی و بنیادی هستند. ECCE دموکراسی را تنها نظام سیاسی قادر به تأمین طیف کاملی از آزادی های شهروندی و سیاسی برای تک تک شهروندان و امنیت برابری و عدالت می داند. ما دموکراسی را مجموعه ای از ارزش ها، نهادها و فرایندها می دانیم که بشهر صلح، توسعه، تحمل و مدارا، تکثیرگرایی و جوامعی شایسته سالار که به کرامت انسانی و دستاوردهای انسانی ارجح می گذارند، است.

ما پروژه اصلی ECCE یعنی «آموزشکده توانا: آموزشکده مجازی برای جامعه مدنی ایران» را در سال ۲۰۱۰ تأسیس کردیم. آموزشکده توانا در ارائه منابع و آموزش در دنیای مجازی در ایران، یک نهاد پیشرو است. توانا با ارائه دوره های آموزشی زنده در حین حفظ امنیت و با ناشناس ماندن دانشجویان، به یک جامعه آموزشی قابل اعتماد برای دانشجویان در سراسر کشور تبدیل شده است. این دروس در موضوعاتی متنوع مانند نهادهای دموکراتیک، امنیت دیجیتال، حقوق زنان، وبلاگ نویسی، جدایی دین و دولت و توانایی های رهبری ارائه می شوند. آموزشکده توانا آموزش زنده دروس و سمینارهای مجازی را با برنامه هایی مثل مطالعات موردی در جنبش های اجتماعی و گذارهای دموکراتیک، مصاحبه با فعالان و روشنفکران، دستورالعمل های خودآموزی، کتابخانه مطالب توصیفی، ابزارهای کمکی و راهنمایی برای آموزشگران ایرانی و حمایت مداوم و ارائه مشاوره آموزشی برای دانشجویان تکمیل کرده است. تلاش ما برای توسعه توانایی های آموزشکده توانا متوجه گرد آوردن بهترین متفکران ایرانی و صداهای محذوف است. به همین ترتیب، به دنبال انتشار و ارتقای آثار مکتوب روشنفکران ایرانی هستیم که ایده های آنان توسط جمهوری اسلامی ممنوع شده است.

یکی از نقاط تمرکز تلاش توانا، ترجمه متون کلاسیک دموکراسی و مقالات معاصر در این باره و نیز ترجمه آثار مرتبط با جامعه مدنی، حقوق بشر، حاکمیت قانون، روزنامه نگاری، کشمگری و فن آوری اطلاعات و ارتباطات است. امید ما این است که این متون بتواند سهمی در غنای فردی هموطنان ایرانی و بر ساختن نهادهای دموکراتیک و جامعه ای باز در ایران داشته باشد. سپاسگزار بازتاب نظرات و پیشنهاد های شما

مریم معمار صادقی

اکبر عطری

M. Memar Sadeghi

Akbar Attari

فهرست مطالب

۷

پیشگفتار چسلاو میلوش

۱۳

مقدمه جانانان شل

۳۱

چرا امضا نمی‌کنی؟ نامه‌ای از بازداشتگاه بیالولکا

پیشگفتار

چسلاو میلوش

«اگر دولتی، بی‌عدالتی بزرگی در حق افراد روا دارد، آنها باید به طور کلی یا در مواردی خاص، از همکاری خودداری کنند تا حکومت از شرارت دست بردارد. من به این نتیجه رسیده‌ام که در هر صورت، صدمه روانی یا فیزیکی گریزناپذیر است، اما بدون تحمل این صدمات، رسیدن به آزادی ممکن نیست.»

مهاتما گاندی

در سال‌های پایانی سده‌ای که شاهد پیروزی روش‌های گاندی در کشورش بوده، این سوال مطرح است که آیا سخنان گاندی، پیامبر مبارزات بدون خشونت، اندکی ایده‌آلیستی به نظر نمی‌رسد؟ این روزها اغلب می‌شنویم که چون امپراتوری بریتانیا پایبند به قانون بود، مبارزه منفی، شانس موفقیت داشت ولی اکنون نظام‌های دیکتاتوری و پلیسی مدرن، هیچ مرزی برای اعمال قدرت نمی‌شناسند. آیا در مقابله با چنین دولت‌هایی، فلسفه مبارزه بدون خشونت، به لحاظ تاکتیکی کارایی دارد؟ در حقیقت گاندی نیز مشکلات را شناخته بود. او می‌گفت: «مبارزه بدون خشونت، بی‌باکی و جرأت را در بالاترین حد می‌طلبد و من با تأثر بسیار، از ناکامی‌های خود آگاهم.» این در حالی است که دشمن گاندی برای مقابله با اتحادیه‌های کارگری، توپ و تانک به خیابان‌ها نیاورده بود.

کشش طبیعی ما به اینکه کارهای شدنی را مربوط به گذشته بدانیم، اغلب سبب می‌شود کارهای هم‌عصران خود را نادیده بگیریم؛ کسانی را که نظم ظاهراً غیرقابل تغییر امور را زیر پا می‌گذارند و

کارهایی انجام می‌دهند که در نگاه اول، غیرممکن یا غیرمحمتمل به نظر می‌رسد. با این حال اگر امروز بخواهیم از کسانی نام ببریم که نماینده فلسفه مبارزه بدون خشونت و شایسته احترام و تقدیر هستند، باید از لخ والسا و سایر رهبران همبستگی لهستان یاد کنیم. اگر چه اکنون می‌خواهیم از مردی سخن بگوییم که نه تنها مبارزه بدون خشونت را در نوشته‌هایش تبلیغ کرد بلکه برای فعالیت‌های سیاسی خود، یک شالوده نظری نیز ارائه داد. این مرد آدام میچنیک است که من به دوستی با او افتخار می‌کنم. او در سال ۱۹۸۵ در دادگاهی در لهستان به سه سال حبس محکوم شد. نخست او را به عنوان نویسنده کتاب‌هایی در دوران مبارزات آزادی‌خواهانه که عمدتاً در زندان نوشته است، معرفی می‌کنم.

آدام میچنیک در سال ۱۹۴۶، در ورشو متولد شد. پدر او از مبارزین کمونیست قبل از زمان جنگ و خود او در دوران نوجوانی، مارکسیستی متعصب و سرسخت بود. او به تدریج دست‌خوش تحول شد. تحولی که تشریح آن، نوشته‌هایش را بسیار جذاب و خواندنی می‌کند.

درباره تاثیر عمیقی که خواندن کتاب‌های مختلف بر او گذاشت، سخن می‌گوید. کتاب‌هایی که برخی از آنها در خانه بود و برخی دیگر را به صورت نه چندان قانونی از کتابخانه‌ها و بخش کتب ممنوعه قرض می‌گرفت. او متوجه شد که تفاوت عمیقی بین تاریخ واقعی قرن بیستم و آنچه در تاریخ‌نگاری رسمی و حزبی کشورش آمده، وجود دارد. از آنجا که این تفاوت به صورت محور تفکرات او درآمده بود، شروع به بررسی نقش روشنفکران کرد. کسانی که مانند پادوهای حزب، عمل می‌کردند تا پرده‌ای از فریب روی حقیقت بکشند. او تصمیم گرفت روشنفکر شود ولی از نوعی دیگر. هم‌زمان با تحصیل در رشته تاریخ، در دانشگاه به فعالیت‌های سیاسی روی آورد. از سال ۱۹۶۵، چندین بار دستگیر و از دانشگاه اخراج و در سال ۱۹۶۸، به سه سال زندان محکوم شد. در کارخانه به عنوان کارگر مشغول به کار شد و هم‌زمان به مطالعات خود در رشته تاریخ ادامه داد.

در همین زمان بود که چهارچوب فعالیت‌های سیاسی خود را تعیین کرد. چهارچوب به این شکل بود:

۱. روشن‌بینی کامل و درخواست از روشنفکران که بر ترس خود غلبه کنند و هرگز دروغ نگویند.
۲. بازتعریف رابطه روشنفکران با دو نیروی عمده که می‌توانستند در لهستان تغییر ایجاد کنند: کارگران و کلیسا.

کتاب میچنیک، «کلیسا، چپ‌ها، یک گفتگو» که مخفیانه به پاریس فرستاده شد و در سال ۱۹۷۷ به چاپ رسید، نقطه عطفی در حال و هوای سیاسی لهستان شد. روابط بین کلیسا و اکثریت روشنفکران لهستان در نیمه اول قرن بیستم مطلقاً گرم نبود و حتی به دشمنی پهلوی می‌زد. در کلیسا نیز تحولات عمیقی رخ داده بود؛ پس از پایان جنگ، کلیسا فقط به روستائیان تعلق نداشت و تعداد زیادی از جوانان باهوش را هم جذب کرده و به عنوان کشیش به خدمت گرفته بود. کلیسا به خاطر دفاع از افراد، در برابر حکومت و شجاعت در دوره استالین، به صورت متحد طبیعی آزادی‌خواهانی درآمده بود که در جستجوی آزادی برای لهستان بودند. خط تکاملی جدید روشنفکران در جهت حرکت کلیسا بود.

گفتگوی پیشنهادی میچنیک، هیچ‌گونه شباهتی با گفتگوهای معروف مارکسیست‌ها و مسیحی‌ها که همیشه نتیجه آن به خدمت گرفتن مسیحی‌ها برای انقلاب بود، نداشت. بلکه هدف اتحاد دو نیرو برای

استفاده از مبارزه بدون خشونت در خدمت جامعه برای گذار به دموکراسی بود. به تعبیر میچنیک، دوران گذار از لحظه‌ای آغاز شد که جامعه یاد گرفت خود را «فاعل» بدانند نه مفعولی که به دست حکومت گران به بازی گرفته شود.

پس از تظاهرات خودجوش کارگران در رادوم، در سال ۱۹۷۶، که بی‌رحمانه توسط پلیس سرکوب شد، میچنیک به همراه گروهی دیگر، «کمیته دفاع از کارگران» را تشکیل داد و هم‌زمان با سرسختی کوشید که به هدف خود، یعنی اتحاد بین روشنفکران و کارگران، جامعه عمل بپوشاند. پلیس دائماً به آزار و اذیاد اعضای کمیته می‌پرداخت و می‌کوشید آنها را مرعوب کند ولی اعضای کمیته نه تنها عقب‌نشینی نکرده بلکه همواره به اصول خود که شفافیت، قانون‌مداری و عدم خشونت بود، پایبند باقی ماندند.

اعتصاب گدانسک در سال ۱۹۸۰، که به جنبش همبستگی انجامید، آنچه را که میچنیک در تئوری مطرح کرده بود در عمل محقق ساخت؛ اتحاد بین روشنفکران، کارگران و کلیسا و اصول قانون‌مداری و عدم خشونت.

اگر جنبش همبستگی، که یک مورد استثنائی بین جنبش‌های مشابه است، ماهیت بدون خشونت خود را حفظ کرد، بدون شک آن را مدیون شالوده‌ای است که میچنیک و همراهانش ریختند. او شخصاً این پایبندی به اصول را در جریان شورش‌های عمومی ورشو ثابت کرد. هنگامی که مردم، ایستگاه پلیس را اشغال کردند او دخالت کرد، جمعیت را آرام نمود و پلیس‌ها را از خطر رهانید.

پس از اعلام حکومت نظامی در ۱۳ دسامبر ۱۹۸۱، میچنیک به همراه هزاران نفر دیگر بازداشت شد و سه سال در زندان گذراند و زمانی که به او پیشنهاد آزادی در ازای خروج از لهستان را دادند، آن را رد کرد. پشتکار و نظم فوق‌العاده او سبب شد که در این مدت، در زندان دو کتاب حاوی مقالات مختلف را بنویسد. (اگر چه در سلول انفرادی هم نبود)

این دو کتاب، او را به عنوان یک منتقد ادبی تراز اول و تاریخ‌نگاری برجسته که بسیار شفاف‌تر از مورخین دانشگاهی می‌نویسد، شناساند.

میچنیک در دوره‌ای از زندگی خود، کمونیستی تجدیدنظرطلب بود. او هنوز هم تجدیدنظرطلب است، ولی به مفهومی دیگر. انتخاب عنوان کتابش «از تاریخ پر افتخار لهستان!» که در سال ۱۹۸۵ در پاریس منتشر شد، برای نویسنده‌ای چپ‌گرا که از ایده‌آل‌های سوسیالیستی برنگشته بود، قابل تأمل است. در این کتاب، مفاهیم فراموش و رها شده، حقیقت و دروغ و خوب و بد، اهمیت بسیاری می‌یابند؛ همین‌طور تاریخ لهستان در چهل سال گذشته از لحاظ افتخارآمیز بودن یا نبودن رفتار افراد در برابر مقامات حکومتی، تعریف شده است. باعث تعجب است، مردی که دل‌مشغولی اصلی او تعهدات مدنی است، پیگیرانه شعر معاصر لهستان را نیز می‌خواند و مفاهیم آزادی‌طلبانه آن را درمی‌یابد. در این مورد او فرزند مشروع کشوری است که حداقل در این زمینه باید مورد رشک نویسندگان غربی قرار گیرد. شعر در لهستان بسیار جدی گرفته می‌شود و برتری نوشته‌های میچنیک نسبت به سایر منتقدان ادبی حرفه‌ای، این است که سبک‌های اخیر روشنفکری در آن نمود داشته و همواره نوشته‌های او مملو از مفاهیم ساده‌ای مانند افتخار و وجدان است.

با این حال نگرش میچنیک، نگرش یک اخلاق‌گرای رنجیده‌خاطر نیست. در جلسه‌ای با اخلاقیون متعصب، به موضوع معصومیت فرشته‌وار می‌پردازد و هشدار می‌دهد که عینا از یکی از مقالاتش در سال ۱۹۷۹، آن را نقل می‌کنم:

«فارغ از این که فردا چه اتفاقی بیفتد، امروز باید به این مطلب اشاره کنم که فرشته‌ای که نه تنها از خود، بلکه از دیگران انتظار قهرمان‌بازی دارد، از پذیرش ارزش مصالحه کاملاً خودداری می‌کند و سادانگاران دنیا را به صورت خیر و شر می‌بیند و به مردمی که راه‌های دیگر را برای خدمت به مردم برگزیده‌اند، طعنه می‌زند، چنین فرشته‌ای گرچه خود را بهشتی می‌داند، در راهی قدم گذاشته است که به جهنم ختم می‌شود. مهم نیست که کار خود را با واژگان و مفاهیمی چون استقلال ملی توجیه کند یا با مدینه فاضله سوسیالیستی، او در حقیقت برای آینده، بذر کینه و نفرت می‌پاشد.»

میچنیک بهترین سنت‌های فرهیختگان لهستان، یعنی آزادی‌خواهی و تساهل را نمایندگی می‌کرد. او همواره به سختی می‌کوشید که وسوسه نفرت را از خود و یارانش دور کند.

برنامه «برادری بین‌المللی» او، نه تنها همسایگان لهستان - چک، اسلواکی، لیتوانی و آلمان - را در برمی‌گرفت، بلکه شامل روسیه نیز می‌شد.

در برابر گلایه‌هایی که بسیاری از لهستانی‌ها از غرب داشتند، که آنها را رها کرده‌اند، او ق‌دردانی از غرب برای همراهی با آرمان مردم لهستان را مطرح می‌کند، آرمانی که ابتدا توسط «کمیته دفاع از کارگران» و سپس توسط جنبش همبستگی، نمایندگی می‌شد. از آنجا که نخستین همراهی با جنبش، از ناحیه مردم فرانسه و مقامات این کشور بود، او مبارزین لهستان را مدیون کشور «حقوق انسان و شهروندان» یعنی فرانسه می‌داند.

به عنوان یک مورخ، میچنیک از مبارزه لهستان برای استقلال می‌نویسد که در تمام قرن نوزدهم جریان داشت و سرانجام به ایجاد لهستان آزاد، انجامید. هرچند با بروز جنگ جهانی دوم، دوباره تاریخ تکرار شد و مشکل بغرنج قدیمی، یعنی انتخاب بین همکاری و مقاومت، مجدداً ظهور کرد. میچنیک، بدون اینکه ناسیونالیست باشد، معتقد است که مردم، سازندگان واقعی تاریخ هستند نه وسیله. این عقیده البته در شرایطی که رهبران، نه تنها به شیوه دموکراتیک انتخاب نشده‌اند بلکه از خارج مرزها بر آنها تحمیل شده است، امکان تحقق ندارد. او گفته انگلس را نقل می‌کند که «جنبش پرولتاریای بین‌المللی، تنها در صورتی تحقق می‌یابد که ملت‌ها استقلال داشته باشند.»

معنی چنین مفاهیمی در اروپا چه می‌تواند باشد؟ قاره‌ای که وانمود می‌کند وجود دارد و حال آن که چیزی بیش از سایه خود نیست و در نتیجه کنفرانس یالتا چند پاره شده است. میچنیک با انتخاب شیوه مقاومت بدون خشونت، امیدی به تغییر نقشه اروپا ندارد، بلکه امیدوار است از طریق مردم آشنا به حقوق خود، فشاری دائمی و ممتد بر رهبران وارد شود. حکومت‌گران هرگز به خواست‌های مردم تن نخواهند داد، مگر این که مجبور شوند.

این حقیقتی است که لهستان به بلوک اتحاد جماهیر شوروی تعلق دارد اما جمهوری خلق لهستان، قرارداد هلسینکی، میثاق حقوق مدنی و سیاسی، کنوانسیون شماره ۸۷ سازمان بین‌المللی کار برای آزادی اتحادیه‌های کارگری و همچنین کنوانسیون شماره ۹۸ در مورد حق کارگران برای داشتن تشکیلات و

مذاکره با کارفرما را امضا کرده است. همه اینها برای اینکه به تمامی فعالیت‌های عملی و نظری میچنیک، جنبه قانونی بدهد کافی بود، حال آن که ابزار مورد استفاده پلیس و دستگاه قضایی لهستان در تناقض آشکار با توافق‌های بین‌المللی عمل می‌کرد.

به طور کلی، برنامه میچنیک، شبیه برنامه لخ والسا بود و به علت تشکیل کنفرانسی به درخواست لخ والسا بود که میچنیک به سه سال زندان محکوم شد. جرم او مذاکره با هم‌بندانش، «بوگدان لیس» و «وادیسلاو فرانسی نوک» برای بررسی امکان اعلام یک اعتصاب عمومی پانزده دقیقه‌ای بود. اعتصاب هرگز به وقوع نپیوست ولی نفس مذاکره درباره آن کافی بود که مقامات، آنها را مجرم بدانند.

میچنیک فردی سیاسی و همیشه در حال برنامه‌ریزی برای عملیات است. البته امکان دارد که برای مجموعه نوشته‌های او، مدیون زندان رفتنش باشیم، چرا که در آنجا، کاری جز برداشتن قلم و نوشتن از او بر نمی‌آمد. اعتراف می‌کنم برای من که از سرشت سیاسی بی‌بهره‌ام، او پدیده عجیبی است. دقیقاً به این خاطر که ترکیبی است از انرژی و حرکت، خلوص اخلاقی و نیز روشنفکری با قابلیت‌های بسیار بالا، ترکیبی که با ماهیت تعهدات اجتماعی، همخوانی ندارد. ما با هم بسیار نزدیک هستیم. او بخشی از وقت خود را وقف بررسی موشکافانه اشعار من کرده است. با این حال در برابر اراده محکم او که هرگاه با بی‌عدالتی برخورد می‌کند، شخصاً هزینه آن را می‌پردازد، من همان احساسی را دارم که یک هندوی معمولی در مقابل از خودگذشتگی گاندی داشت، تحسین همراه با شک و امید.

اکنون باید پرسید که چرا لازم است فلسفه عدم خشونت تا سطح یک اصل ارتقا پیدا کند و در زندگی سیاسی معاصر اعمال گردد. به نظر می‌رسد که تروریسم از دریچه نیهیلیسم به دنیا می‌نگرد. به تنها چیزی که اعتقاد دارد، اعمال زور است. تروریسم انقلابیون و تروریسم دولتی دو روی یک سکه‌اند. جنبش‌های صلح‌طلبانه مانند بهار پراگ در سال ۱۹۶۸ و همبستگی در سال‌های ۸۱-۱۹۸۰، سرکوب شدند و امکان گفتگو بین حکومت و مردم، آن‌گونه که آدام میچنیک و لخ والسا آن را توصیه می‌کردند، از طرف مقاماتی که تنها به زور باور داشتند، رد شد. در این صورت، مبارزه بدون خشونت چه سودی دارد و اگر گاندی زنده بود در این مورد چه می‌گفت؟

به نظر من، عادت به اصل علیت و رابطه بین علت و معلول، ما را در چهارچوبی ساده‌انگارانه، مکانیکی و در عین حال ناامید کننده، محصور کرده است. تاریخ این قرن با نمونه‌های متعدد به ما نشان می‌دهد، کنش‌هایی که در ظاهر بی‌اهمیت بوده و به نظر می‌رسد هیچ نتیجه‌ای نداشته باشند، در عمل منشا اثر شدند. گاه ما فرصت داشته‌ایم رشد یک درخت تنومند را به چشم ببینیم و هرگز نمی‌توانستیم حدس بزنیم که از دانه‌ای کوچک، درختی چنین بزرگ به وجود آید. نوشته‌های میچنیک در مورد تاریخ روشنفکری لهستان اهمیت زیادی دارد و نمایانگر یک تغییر اساسی در ذهنیت است. این نوشته‌ها برای شعر لهستان نیز بسیار اهمیت داشت و این دلیل دیگری بر ستایش من از آنها است.

البته به راحتی می‌توان گفت که دگرگونی در سمت‌گیری روشنفکران، اهمیت چندانی ندارد و ادبیات در برخورد با تانک و زره‌پوش بی‌اثر است. این را در عملکرد دولت در ورشو، بار رد درخواست ۳۰ تن از برندگان جایزه نوبل ادبیات برای آزادی میچنیک و یارانش ثابت کرد.

در عین حال ثابت شده است که ایستادن در برابر افکار عمومی جهان، هزینه‌های سنگینی دارد و

همان‌گونه که تاریخ این قرن نشان می‌دهد، بسیاری از دولت‌مردان مغروری که به این امر بی‌اعتنا بودند، تاوان آن را پرداختند.

میچنیک با فعالیت‌های همواره عاری از خشونت خود، یگانگی فرضیه‌ها و نتیجه‌گیری خود را از آن ثابت کرد.

اکنون توجه شما را به یک فرضیه جلب می‌کنم. می‌توانیم با نگاه به گذشته، عظمت افرادی چون گاندی را ببینیم، اما ممکن است نتوانیم آنچه را که امروز رخ می‌دهد ببینیم. اگر این فرضیه درست باشد، میچنیک یکی از افرادی است که به دو دهه آخر قرن بیستم شکوه می‌بخشد، حتی اگر فیلمی از زندگی او ساخته نشود.

مقدمه

جانانان شل

اصالت در کنش‌های سیاسی به مراتب کمیاب‌تر از اصالت در علوم و یا هنر است و از آن کمیاب‌تر، کنش‌های اصیل سیاسی است که بتواند امکانات مردم را به جای ویران کردن، توسعه دهد. جنبش مخالفان در لهستان که چهار سال پس از دولت نظامی ژنرال یاروزلسکی و به رغم اعلام حالت جنگی و حکومت نظامی و غیرقانونی اعلام کردن اتحادیه‌های کارگری مستقل جنبش همبستگی، همچنان فعال باقی ماند، حداقل به نظر من، سهم بزرگی به دنیا پرداخته است. تاکنون بزرگترین ابداع قرن بیستم در زمینه سیاست، با کمال تاسف، حکومت‌های فاجعه‌آفرین اقتدارگرایی بوده است که ظرفیت انسان را برای سازماندهی شرارت به شدت افزایش دادند. سرانجام پس از چندین دهه و ده‌ها میلیون جان‌باخته، نخستین واکنش برخاسته از ذات انسانی، مشاهده می‌شود. این واکنش در حقیقت ممکن است تا حدی به این علت باشد که نظام اقتدارگرایی مورد نظر - نسخه لهستانی نظام کمونیستی شوروی - از زمانی که در روزهای حکومت استالین، به اوج خشونت و بی‌رحمی رسید، بسیار تعدیل شده است. این هم درست است که حکومت‌های اقتدارگرا با مخالفت موثر خارجی - دولت‌های دیگر و بویژه کشورهای متفق در جنگ جهانی دوم که آلمان را شکست دادند - روبرو بودند. ولی اکنون این دولت‌ها با مخالفت شدیدی از درون نیز روبرو هستند. انقلاب «خود محدود کننده» لهستان، «خود محدود کننده» چرا که از حمایت اکثریت مردم لهستان بهره‌مند است ولی تلاشی برای سرنگون کردن حکومت نمی‌کند، خصیصه‌های بدیعی دارد. همکاری و حمایت همه‌جانبه و مستمر طبقه کارگر را دارا است. اتحاد بین مخالفین سکولار و کلیسا را دارد و ایثار برای آزادی و دموکراسی در داخل کشور در بالاترین حد است. ولی مهم‌ترین

خصیصه این جنبش، کشف روش‌های جدید عملیاتی است. روش‌هایی که تمام کنش‌های سیاسی را ممکن می‌سازد. گرچه این جنبش با یک حکومت خودکامه تمام‌عیار طرف است ولی مانند آنها عمل نمی‌کند. خشونت و فریب حکومت را با خشونت و فریب به شکل دیگر و یا در بسته‌بندی جدید، جواب نمی‌دهد. برعکس در یک فاصله‌گیری آشکار، تمامی آن ابزارهای کهنه را به دشمن واگذار می‌کند و توانایی خود را از منابع دیگر بدست می‌آورد. از جمله این منابع، استفاده از روش‌های صلح‌آمیز در زندگی معمولی است.

جنبش نه تنها روش‌های اقتدارگرایانه حکومت‌های خودکامه را کنار گذاشته، بلکه از روش‌های خشونت‌آمیز بقیه انقلاب‌ها نیز فاصله گرفته است. برخی این سؤال را مطرح می‌کنند که آیا واقعا جنبش معترضین لهستان، ظرفیت‌های یک انقلاب را دارد؟ تا زمانی که دولت را سرنگون نکرده و حتی در پی سرنگون کردن آن هم نباشد، می‌توانیم بگوییم که در حد انقلاب ظاهر نشده است. علیرغم عدم توفیق در سرنگونی رژیم، در زمینه‌های مختلف فرهنگی، اجتماعی، اخلاقی و حتی معنوی، اثرات عمیقی به جا گذاشته است، ضمن این که در هیچ زمینه‌ای، به اندازه شیوه مبارزه خود موفقیت نداشت و فصلی تازه در تاریخ انقلاب‌ها گشود. از این نظر، تنها یک انقلاب نیست بلکه انقلاب در انقلاب است. انقلاب، ناگهانی و باشکوه، در اوت ۱۹۸۰، آغاز شد. در دسامبر ۱۹۸۱، بازوی انقلاب یعنی همبستگی، غیرقانونی اعلام شد و ناچار به صورت جنبشی زیرزمینی درآمد و از آن زمان تاکنون، هرچند گاه، حجاب‌های انقلاب در اشکال مختلف به سطح می‌آید. بعضی اوقات با شدت بیشتری ظهور می‌کند، بدون آنکه در سطح ملی به آن اوج شورانگیز قبلی برسد. دستاورد نهایی این انقلاب، برای لهستان هنوز آشکار نشده، اما برای دنیا فصلی از تاریخ سیاسی، مملو از بدعت در روش‌های مبارزه و اخلاق سیاسی گشوده که هرگز از خاطرها محو نمی‌شود. لهستان هنوز در قفس ژئوپلیتیک خود محبوس است ولی از لای میله‌ها، هدایای گرانبایی به ما می‌دهد. از میان صداهایی که امروز از لهستان با ما سخن می‌گویند، شاید مهم‌ترین آن، صدای آدام میچنیک باشد که نوشته‌هایش حاوی آینده‌نگری همراه با توصیه است:

«من.... معتقدم دیکتاتورهای اقتدارگرا محکومند. اکنون هیچ کس وعده‌های سر تا پا دروغ آنها را باور ندارد. آنها هنوز قدرت زندان کردن و کشتن را دارند ولی تقریباً فاقد هر نوع قدرت دیگری هستند. من می‌گویم «تقریباً» برای این که هنوز می‌توانند ما را به نفرت و حقارت خود آلوده کنند. ما با تمام توان خود باید در برابر این آلودگی مقاومت کنیم. از تمام مشکلاتی که پیش رو داریم، این یکی از همه سخت‌تر خواهد بود.»

اکنون میچنیک در زندان رژیم دیکتاتوری به سر می‌برد. اما اولین دغدغه او چگونگی مبارزه و عمل او و دیگر قربانیان وضعیت سیاسی لهستان است، زیرا یقین دارد این شیوه عمل و مبارزه، بر شیوه حکومت کسانی که جایگزین رژیم دیکتاتوری می‌شوند، اثر خواهد گذاشت. این نگرانی و نگاه به آینده، یکی از جنبه‌های کلیدی شخصیت و شیوه تفکر اوست. مقالات او منابع ارزشمندی است که درباره انقلاب و به خصوص بدعت‌هایش در شیوه مبارزه داریم. میچنیک در سال ۱۹۴۶، در ورشو از والدینی که او آنها را «کمونیست لهستانی با تبار یهودی» می‌نامد، متولد شد. پدرش قبل از جنگ، مدتی به خاطر فعالیت‌های سیاسی، زندانی بود. آدام از نوجوانی، فعال سیاسی پرشوری بود، گر

چه با والدینش تفاوت داشت (در سال ۱۹۷۷، سرانجام پدرش در حمایت از فعالیت‌های ضد کمونیستی او برای آزادی او و یارانش در کلیسا دست به اعتصاب غذا زد).

در پانزده سالگی، یک باشگاه سیاسی به نام «جویندگان تناقض» به راه انداخت که در لهستان به طور غیررسمی آن را «تجدیدنظرطلبان نوپا» می‌نامیدند. بعدها رژیم برای آنکه ترس ایجاد کند، آنها را کماندو می‌نامید. در هیجده سالگی برای اولین بار به خاطر دست داشتن در نوشتن و توزیع مطلبی تحت عنوان «نامه سرگشاده به حزب»، که در آن از سیاست‌های رژیم، انتقاد شده بود، بازداشت شد. این نامه را «جک کورون» و «کارول مازولوسکی»، که هر دو نزدیک سی سال داشتند و هر دو از چهره‌های برجسته تشکیلات نوپای مخالفان بودند، امضا کرده بودند. کورون و مازولوسکی به ترتیب به سه سال و سه سال و نیم حبس، محکوم شدند و میچنیک دو ماه را در زندان گذراند. از این پس در زندگی او دوره‌ای آغاز شد که یا مشغول فعالیت سیاسی و یا در زندان بود. در سال ۱۹۶۴، در رشته تاریخ در دانشگاه ورشو ثبت‌نام کرد و در سال ۱۹۶۶، به علت شرکت در بحث‌های «لژک کولاکوفسکی»، استاد فلسفه و منتقد رژیم، از دانشگاه تعلیق شد. در سال ۱۹۶۸، به علت کمک به سازماندهی تظاهراتی علیه جلوگیری از اجرای نمایش «پدران، حوا» (شام نیاکان؟) اثر آدام میکویچ، شاعر قرن نوزدهم لهستان، به دستور وزیر آموزش عالی از دانشگاه اخراج شد. اعتراضات علیه اخراج او از دانشگاه، بالا گرفت و رژیم هم تظاهراتی با چاشنی ضدیهودیت، علیه این تظاهرکنندگان به راه انداخت. در فوریه ۱۹۶۹، به جرم شرکت در گروهی زیرزمینی که قصد براندازی داشت و البته این چنین گروهی وجود خارجی نداشت، به سه سال زندان محکوم شد ولی پس از یک سال و نیم آزاد شد. پس از آزادی در کارخانه لامپ‌سازی رزا لوزامبورک مشغول به کار شد ولی در سال ۱۹۷۱، این شغل را رها کرد و سرانجام وارد دانشگاه پوزنان شد و در سال ۱۹۷۵، فوق‌لیسانس خود را در رشته تاریخ گرفت.

در می ۱۹۷۷، مجدداً بازداشت شد ولی این بار به خاطر تظاهرات گسترده روشنفکران پس از دو ماه همراه با سایر بازداشت‌شدگان آزاد شد. در اواخر دهه هفتاد، در تأسیس «خانه نشر مستقل» و نیز دانشگاهی موسوم به «دانشگاه پرنده» که نوشته‌های سانسورنشده را به آپارتمان افراد تحویل می‌داد، نقش داشت. در اوت ۱۹۸۰، دوباره بازداشت شد و این بار آزادی او و چند تن دیگر از زندانیان، همراه با قانونی شدن جنبش همبستگی، جزو پیش‌شرط‌های کارگران کشتی‌سازی گدانسک، برای توافق تاریخی آنها با دولت بود. او یک بار دیگر دستگیر شد و دو سال و نیم بدون محاکمه در زندان بود. شش ماه پس از آزادی، مجدداً بازداشت شد و این بار محاکمه و محکوم شد و هم‌اکنون دوران محکومیت خود را می‌گذراند.

میچنیک، نه یک فیلسوف سیاسی و نه مطمئناً یک دانشمند علوم سیاسی است. او در چهارچوب هیچ‌گونه ایدئولوژی و تفکر سیاسی محبوس نیست. نوشته‌های او مانند مقاله‌های «مدیسون» و «هامیلتون» تحت عنوان فدرالیست و یا نوشته و نامه‌های گاندی، تنها بازتاب کنش سیاسی است که خود، نوعی کنش است. به همین اندازه منصفانه است اگر بگوییم کنش‌های او همراه با تعداد بیشمار دیگری در لهستان، می‌تواند نوعی نوشتن باشد. چون وقتی کنش خلاقانه باشد، می‌تواند امکانات جدیدی بیافریند که با هر نوع کتابی برابری کند. در نتیجه نوشته‌های میچنیک، هم بازتاب شکل‌گیری امکانات جدیدی

است که توسط مردم لهستان به صحنه آورده می‌شد و هم به شکل‌گیری این امکانات کمک می‌کند. توانایی نوشتن راجع به حوادث، ضمن آنکه خود در آنها شرکت دارد، کاری غیرمعمول است.

تنهایی و خلوت، لازمه نوشتن است و حال آنکه فعالیت‌های سیاسی، معاشرت و گفتگو با مردم را می‌طلبد. این مشکل را مقامات رژیم با به دفعات زندانی کردن او برایش حل کردند. در یکی از مقاله‌هایش «نامه‌ای از زندان گدانسک» در بهار ۱۹۸۵، می‌نویسد که در شش ماه گذشته که آزاد بوده، نتوانسته حتی یک کلمه بنویسد ولی به محض به زندان افتادن نوشتن را شروع کرده است. او به طنز از ژنرال‌هایی که او را به زندان انداختند تشکر می‌کند که با تحت نظر گرفتن او، شرایط ایده‌آل را برای فکر کردن و نوشتن او آماده کردند. (یکی از زیبایی‌های مقالات میچنیک، ترکیب سنگینی محتوا با سادگی سبک است.) میچنیک بیرون از زندان، آن قدر مشکل برای رژیم ایجاد می‌کرد که او را به زندان می‌انداختند و در زندان شروع به نوشتن می‌کرد و نوشته‌هایش مخفیانه به خارج از زندان فرستاده و در لهستان و خارج از کشور خوانده می‌شد و مشکلات بیشتری برای رژیم فراهم می‌کرد.

میلان کوندرا، نویسنده چک می‌گوید: «بهترین داستان‌ها، داستان‌هایی هستند که نه تنها آن چه را می‌دانیم تایید می‌کنند، بلکه از جنبه‌های ناپیدای هستی پرده برمی‌دارد.» این تعریف درباره نوشته‌های میچنیک نیز صادق است. او هیچ وقت در مباحثه، طرف خاصی را نمی‌گیرد. هیچ‌گاه در مجادله کلامی در دفاع از موضعی خاص، درگیر نمی‌شود. شاید به همین دلیل است که مقالاتش، با آن که در اوج بحران‌های سیاسی نوشته شده، نمونه‌ای از توازن و انصاف است. دل‌مشغولی او، عمیق‌تر کردن فهم خود و دیگران است و بنابراین نمی‌تواند برای بهره‌برداری‌های جناحی، دست به تحریف بزند. در نوشته‌هایش تمایلی به تفسیر ندارد و با آنکه درباره وقایع معاصر می‌نویسد، می‌کوشد در سیاسی کردن نوشته، دچار تفریط نشود. مدعی است که در این صورت انسان «واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی و چشم‌انداز مسحورکننده، ترکیب شکست و امید، استدلال و ساده‌لوحی و ترس و شجاعت را» نخواهد دید. زمانی که جنبش همبستگی در اوج قدرت بود، جمعیتی خشمگین، پلیسی را در شهر «اتوک» محاصره کرده و او را متهم کردند که دو نفر مست را کتک زده است. میچنیک به میان جمعیت رفت، ابتدا خود را مخالف سوسیالیسم معرفی کرد و سپس جمعیت را آرام و پلیس را نجات داد. او نمی‌توانست تحمل کند که در مورد کسی بی‌عدالتی شود. حتی در مورد آنهایی که نسبت به او بی‌عدالتی کرده بودند. در نوشته‌هایش نیز این شیوه تفکر کاملاً نمود دارد. همان‌گونه که در برابر رژیم، سر خم نمی‌کند، حاضر نیست استقلال و وجدان خود را تسلیم گروه‌های سیاسی رقیب کند. او در گفتار و کردار به ما یادآوری می‌کند، اگرچه آزادی با ایجاد نهادهای مدنی تضمین می‌شود ولی در نهایت انسان‌ها باید در درون خود به جوهر آزادی رسیده باشند.

در سال ۱۹۷۶، چهار سال قبل از اینکه جنبش همبستگی به وجود بیاید او در مقاله «تکامل‌گرایی نوین»، پیامبرگونه، مسیر جدیدی برای مخالفین سیاسی رژیم که در آن زمان نسبتاً ضعیف و کوچک بودند، پیشنهاد کرد. مقاله علیه «تعهد» لهستان «به دوستانش»، یکی از واژه‌های تعدیل‌شده ساخته رژیم، برای آرایش حقیقت‌زندگی سیاسی در لهستان، نوشته شده بود. منظور از این تعهد، قدرت قاطع ارتش شوروی و عزم اتحاد شوروی برای استفاده از این ارتش، برای نگاه داشتن کشورهای اقمار تحت سلطه

خود بود. (در هیچ جای دنیا جز کشورهای اروپای شرقی، جمله «دوستان ما» به این اندازه شوم و بد یمن نیست.) در حقیقت، اگر این تهدید به نحوی از بین برود، به راحتی می‌توان گفت، رژیم کمونیستی لهستان به سرعت واژگون می‌شود. (گرچه از بین رفتن این تهدید بسیار بعید است.)

بی‌تردید، تسلط یک کشور خارجی بر لهستان و به خصوص کشور همسایه، روسیه، برای لهستان تجربه جدیدی نیست. این کشور بیش از یک قرن (از ۱۹۱۸-۱۸۷۵) بین کشورهای اتریش، پروس و روسیه ترازوی، تقسیم شده بود و امید به مقاومت در برابر آن قدرت‌های نظامی، همان قدر کم بود که اکنون در برابر روسیه. در زمان حاضر، عامل جدیدی که وضعیت لهستان را بغرنج‌تر کرده است، مسئله سلاح‌های اتمی است. لهستان در منطقه‌ای از دنیا قرار دارد که به دلیل بن‌بست سلاح‌های اتمی از نظر نظامی، تحرک و دیپلوماسی، منجمد شده است.

در گذشته گرچه شورش عملی نبود، لهستان همواره می‌توانست به نجات توسط ارتش‌های بیگانه و یا به تغییر نظم بین‌المللی در پی وقوع جنگ‌ها امید داشته باشد. در حقیقت در این قرن، جنگ، دو بار لهستان را از شر حکومت‌های خودکامه نجات داد. نخستین بار پس از جنگ جهانی اول، که به استقلال لهستان انجامید و بار دوم که نازی‌ها از کشور بیرون رانده شدند، اما متأسفانه اتحاد جماهیر شوروی جایگزین نازی‌های اشغالگر شد. امروز لهستان مانند بقیه اروپا می‌داند که تغییر نقشه اروپا، در عصر سلاح‌های هسته‌ای، دیگر با حمله نیروهای نظامی میسر نیست. گزینه محتمل زمانه ما، بقای وضع موجود به دلیل بن‌بست اتمی و یا ویرانی کامل خواهد بود که در هیچ کدام، امیدی برای لهستان متصور نمی‌باشد. نتیجه آن که لهستانی‌ها امروز تحت کنترل کامل سه نیروی مختلف می‌باشند. در سطح محلی، رژیم سرکوب‌گر ورشو، در سطح ملی، تهدید دخالت مستقیم ارتش اتحاد شوروی و در سطح بین‌المللی، نفوذ و تهدید فلج‌کننده سلاح‌های هسته‌ای است که وضعیت را ایستا و یاس‌آور نگه داشته است.

بسیاری از ناظرین دوران بعد از جنگ، شرایط فعلی جهان را ناامید کننده می‌دانند و تردید ندارند که بهبودی در شرایط فعلی لهستان امکان پذیر نیست. علت آن هم این است که مردم لهستان، توانایی شکست دادن نیروهای نظامی و پلیسی که علیه آنها صف کشیده‌اند را ندارند و خلاصه به نظر این گروه، هر نوع مقاومتی محکوم به شکست است. در چنین شرایطی، میچنیک، هوشمندانه دو نیمه قضیه را از هم جدا کرد. نیمه اول یعنی عدم امکان شکست دادن ارتش و پلیس را پذیرفت و نیمه دوم یعنی بهبودی بودن هر نوع مقاومت را رد کرد. اگر نبرد با دشمن قوی، یک حسن داشته باشد همانا مرگ توهم است: جسم و ذهن از تعقیب ناممکن دست برمی‌دارد. تاریخ نشان می‌دهد لهستانی‌ها انسان‌های روماتیکی هستند و به امید و آرزوهای دور، دل می‌بندند. اما وجود دویمت گردان نیروی نظامی اتحاد شوروی مجهز به سلاح‌های هسته‌ای مستقر در لهستان، حتی رویای مقاومت در برابر نیروی نظامی را کم‌رنگ می‌کند. پذیرش نتیجه‌گیری نهایی، راه را برای بررسی‌های جدید و افکار نو گشود. مخالفان نظام در لهستان، ایده شکستن درهای زندان و آزاد شدن را رها کردند و به بررسی سرنوشتی که برای دوره‌ای نامعلوم در لهستان رقم زده شده بود، پرداختند. اینکه برای لهستان راه نجاتی از طریق حرکت نیروهای نظامی متصور نیست. بنابراین جزئیات شرایط سیاسی و محلی را مورد بررسی دقیق قرار دادند. کاملاً روشن بود که نیروهای شوروی را نمی‌شود از کشور بیرون راند ولی آیا نمی‌شد ده نفر در آپارتمانی

دور هم جمع شوند و تاریخ سانسور نشده لهستان را بخوانند؟ شاید نمی‌شد حزب کمونیست را از نقش اول صحنه سیاسی لهستان حذف کرد ولی آیا نمی‌شد گروهی از کارگران، اعلامیه‌هایی درباره حقایق آنچه در کارخانجات می‌گذرد منتشر کنند؟ چه می‌شد اگر میلیون‌ها نفر از مردم، ترس را از خود دور کرده و در سراسر کشور در سطح محلی، دست به چنین اقداماتی بزنند؟ این هیجان جدید به تعبیر «ایرنا گروڈزینسکا-گروس» در کتاب هنر همبستگی، «عبور از محدوده افق سیاسی، ضمن حضور در داخل مرزهای جغرافیایی بود.»

شاید باهوش‌ترین فرد برای پاسخ‌گویی به این سؤالات با استفاده از لنز میکروسکوپ سیاسی، خود میچنیک بود. او در مقاله «تکامل‌گرایی نوین» پیشنهاد ترک فعالیت‌های سیاسی گذشته را می‌دهد و شیوه‌های جدیدی را عرضه می‌کند. او با این فرض آغاز می‌کند که «باور داشتن به سرنگونی دیکتاتوری حزب از طریق انقلاب، هم غیرواقعی و هم خطرناک است.» او آرزوی استقلال کامل لهستان را دارد اما این حقیقت را هم می‌پذیرد که به تحقق آن در آینده قابل پیش‌بینی، امیدی نیست. با این حال میچنیک، فرصت‌هایی که می‌توانست برای هر نوع فعالیت سیاسی بسیار موفقیت‌آمیز باشد را شناسایی می‌کرد. او بین قدرت آهنگین اتحاد شوروی و سختی حیات سیاسی معاصر لهستان، فضایی کشف می‌کند.

از دید متعارف، منافع اتحاد شوروی و جامعه لهستان، به نحو تغییرناپذیری با همدیگر تضاد دارد. ولی میچنیک در این رابطه به نتیجه متفاوتی رسید. او می‌نویسد «منافع رهبران سیاسی شوروی و رهبران سیاسی لهستان و جنبش دموکراتیک مردم لهستان، اساساً هم‌سو است.» از این نظر که دخالت نظامی شوروی برای هر سه گروه، یک فاجعه خواهد بود، رهبری شوروی و جبهه جهانی خود را از دست می‌دهد، رهبری سیاسی لهستان همان حاکمیت محدودی را که دارد از دست می‌دهد و حتی ممکن است از کار برکنار شود و جنبش دموکراتیک لهستان با خونریزی و کشتار ناشی از اداره مستقیم کشور توسط اتحاد شوروی، روبرو خواهد بود. یک چنین اشغال نظامی به معنای «جنگی است که برای مردم لهستان ... در صحنه نبرد، پیروزی نخواهد داشت و برای اتحاد شوروی در صحنه سیاسی.» او نتیجه می‌گیرد که این هم‌سویی منافع، فضایی برای مانور سیاسی مجاز ... و نیز امکان مصالحه به وجود می‌آورد.

راهکار او در مورد سؤال چه باید کرد؟ مرور و بررسی کوشش‌های گذشته است. از ویژگی‌های نوشته‌های میچنیک این است که او حتی در مواردی که کوشش‌های گذشته را سبک و سنگین می‌کند و در قضاوت نهایی به بعضی از آنها امتیاز منفی می‌دهد، معجزاً از خوبی‌های آن روش‌ها غافل نیست. میچنیک نه به دیالکتیک هگلی اعتقاد دارد و نه به نیروی کور تاریخ. بلکه نگاهش به تاریخ به صورت مجموعه‌ای است که هر حادثه کوچک، بخشی از آن را تشکیل می‌دهد. او هوشمندانه آگاه است که هر یک سانتی‌متر پیشروی در یک دهه، گرچه فی‌نفسه کافی نیست ولی امکان یک سانتی‌متر پیشروی در دهه آینده را فراهم خواهد کرد. در تاریخ معاصر لهستان، او دو نوع گروه اصلاح‌طلب را شناسایی می‌کند. گروه تجدیدنظرطلب که در جستجوی نرم کردن و لیبرال کردن حکومت کمونیستی با تأکید بر زمینه‌های انسانی مارکسیسم و سایر تئوری‌های سوسیالیستی است و گروه موسوم به «پوزیتیویست‌های نو» (یا نوابات‌گرایان) که گروهی کاتولیک است و کمونیسم را به طور کلی رد می‌کند ولی از موضعی عمل‌گرایانه برای میانه‌روتر کردن آن با نظام همکاری می‌کند و دامنه

این همکاری حتی شامل مشارکت در پارلمان لهستان نیز می‌شود. میچنیک می‌نویسد: «تجدید نظر طلبی به انجیل وفادار است. (یعنی به مارکسیسم) اگرچه آن را آن طور که می‌خواهد تفسیر می‌کند و حال این که «پوزیتیویست‌های نو» به کلیسا وفادار ماند (یعنی دولت کمونیستی را به عنوان یک واقعیت پذیرفت) با این امید که دیر یا زود محو شود. هر دو به نوعی با سیستم همکاری می‌کنند به امید آن که «شاهزاده کمونیست» را به تفکر منطقی وادار کنند» و برای مدتی هم به نتایج مثبت ولی محدودی دست یافتند که عمدتاً در حوزه کتاب و جو آزادتر روشنفکری بود. اگرچه هر دو این گروه بهای معمول همکاری با این گونه رژیم‌ها را پرداختند. آنها برای حفظ نفوذ خود می‌بایست پیوندهایشان را با گروه‌هایی که خود را وقف تغییر نظام از بیرون کرده‌اند نفی کنند. سرانجام هر دو گروه، هنگامی با بحران مرگبار روبرو شدند که اعتراض گروه‌های بیرون از نظام به نقطه جوش رسید. در مورد تجدیدنظر طلبان، اعتراض جنبش دانشجویان در سال ۱۹۶۸، برای آزادسازی فضای روشنفکری، به سختی سرکوب شد. چندین دپارتمان در دانشگاه بسته شد و تعداد زیادی از دانشجویان اخراج شدند و حتی والدین آنها تحت فشار قرار گرفتند و در مورد «پوزیتیویست‌های نو» بحران وقتی فرا رسید که در سال ۱۹۷۶، کارگران برای افزایش بهای مواد غذایی دست به اعتراض زدند و دولت با خشونت به سرکوب آنها پرداخت. در چنین لحظاتی، هر گروه مخالفی که می‌خواهد موقعیت خود را در جامعه حفظ کند باید موضع خود را شفاف کند و بگوید در کدام طرف است - طرف «کتک‌زنان یا کتک‌خوران» - و چون هیچ کدام از جنبش‌های اصلاح طلب نتوانستند موضعی اختیار کنند، اعتماد مردم را از دست دادند.

تحلیل میچنیک از شکست برنامه اصلاحات از درون نظام، او را به ارائه یک پیشنهاد کلیدی واداشت: «من اعتقاد دارم آن چه امروز مخالفین را از اصلاح طلبان جدا می‌کند این است که برنامه تکامل سیاسی باید مستقیماً به افکار عمومی عرضه شود و نه به رژیم خودکامه.

مخاطب این برنامه‌ها باید مردم باشند، اینکه چگونه رفتار کنند نه این که از رژیم بخواهند که خود را اصلاح کند». این پیشنهاد در ظاهر ساده ولی محتوایی بسیار رادیکال داشت. هر نوع تغییر در شیوه فعالیت‌های سیاسی، مستلزم تغییر در محتوای آن نیز می‌باشد. آنان که در مسیر همکاری با «شاهزاده» پیش می‌روند خود را وابسته به تصمیمات «شاهزاده» کرده‌اند. اما کسانی که در مسیر همکاری با مردم و افکار عمومی قدم گذاشته‌اند، می‌توانند مستقیماً فعالیت کنند و این دولت است که مجبور به واکنش می‌شود. روش اول، بر اساس این باور که دولت با در انحصار داشتن قوه قهریه طبعاً انحصار کامل قدرت سیاسی را دارد، همکاری با حکومت را تنها راه مشارکت در قدرت می‌دانند. در روش دوم، باور بر این است که منابع قدرت در جاهای دیگری هم هست، از جمله در افکار عمومی، بنابراین هدف باید توسعه آن باشد. با این حال میچنیک بر خلاف دیگر کسانی که دولت را رها کرده و به مردم پیوسته بودند، در پی سرنگونی رژیم نبود. او ترجیح می‌دهد جامعه بلافاصله و بطور مستقیم در حوزه‌های خاصی از زندگی، سرنوشت خود را بدست گیرد و بعد به دولت بپردازد - برای مذاکره و امیدوار است نتیجه نهایی از مصالحه‌ای بدست آید که طی آن دولت در قدرت باقی بماند ولی بعضی از نهادهای مستقل را به رسمیت بشناسد تا سرانجام به نوعی «دوگانگی» در قدرت برسند. میچنیک از یکایک گروه‌های جامعه که می‌توانند «تکامل‌گرایی نوین» را ارتقا ببخشند، نام می‌برد. نخست کارگران که مهم‌ترین گروهی

هستند که با شراکت خود می‌توانند «شرایط لازم برای تکامل جامعه و حرکت به سوی دموکراسی» را فراهم آورند. او با اطمینان و دقت، پیش‌بینی می‌کند که حادثه کلیدی ایجاد نهادهای مستقلی است «که منافع کارگران را نمایندگی کنند». دومین گروه، کلیسای کاتولیک است که همواره مستقل بوده ولی اخیراً تمایل زیادی برای دفاع از استقلال و حقوق دیگران، منجمله کارگران نشان داده است. او در مورد کلیسا می‌گوید «آرزوی هدایت برای بی‌خدایان جای خود را به بیان اصول حقوق بشر داده است» و سومین گروه، روشنفکران هستند که وظیفه آنها اندیشیدن به برنامه‌های جایگزین و دفاع از اصول اخلاقی و سیاسی است.

میچنیک بر اساس توصیه خود عمل کرد و خیلی زود دست‌اندر کار سازماندهی و شرکت در گروه‌های مستقل شد. یکی از گروه‌ها که شایسته یادآوری است «کمیته دفاع از کارگران» است که معمولاً آن را «کی. او. آر» می‌نامند که حروف اول نام لهستانی آن است. «کی. او. آر» موج‌سازی سیاسی نمی‌کرد و به دولت کاری نداشت و فقط کمک‌های مالی، قانونی و پزشکی به کارگران و خانواده‌های آنان که به نوعی از سرکوب‌های حکومت آسیب دیده بودند، اعطا می‌کرد. در حقیقت، کمیته به صراحت اعلام کرد که هدفش سیاسی نیست و تنها خدمات اجتماعی است و در واقع فعالیت‌های خود را به آنچه که جوزف لیپسکی، یکی از بنیانگذارانش، «کار اجتماعی» می‌نامد، محدود کرده بود. اما آنچه در نظر «کی. او. آر» خدمات اجتماعی محسوب می‌شد، از دید حکومت، مطمئناً سیاسی بود، زیرا برای حکومت‌های اقتدارگرا هر حرکت جمعی باید از ناحیه دولت شکل بگیرد و تحت مدیریت او باشد تا در عمق زندگی روزانه مردم هم دخالت داشته باشد و این را معمولاً نقطه قوتی برای خود می‌بیند. «کی. او. آر» در این اصرار حکومت‌های خودکامه برای نفوذ به عمق زندگی مردم، که معمولاً نقطه قوت آنها تلقی می‌شود، یک نقطه ضعف می‌دید: دقیقاً از آنجا که حکومت‌های خودکامه اصرار در سیاسی کردن زندگی روزانه مردم دارند، زندگی روزمره مردم زمینه‌ای برای مخالفت با حکومت می‌شود. اینجا بود که «کی. او. آر» رو در روی حکومت قرار گرفت. در نتیجه به زودی اعضای «کی. او. آر» نیز به این علت که می‌خواستند به کارگران کمک کنند، گرفتار آزار و ایدای رژیم شدند. از کار بیکارشدند، به زندان افتادند، مورد ضرب و شتم قرار گرفتند و حتی در چند مورد جان خود را در این راه از دست دادند. از جمله خصیصه‌های با ارزش این سازمان این بود که اعضایش حاضر بودند سخت‌گیری‌های حکومت را نه به خاطر برنامه‌های سیاسی و یا هدف‌های رویایی، بلکه به خاطر رساندن پول به خانواده‌های بی‌سرپرست و یا شهادت دادن در دادگاه به نفع یک کارگر تحمل کنند. فداکاری‌های بزرگ، معمولاً برای هدف‌های والا است ولی اعضای «کی. او. آر» حاضر بودند برای هدف‌های کوچکتر نیز فداکاری‌های بزرگ کنند.

لیپسکی می‌نویسد «در برخی محافل مخالفان، اعضای «کی. او. آر» را تحت عنوان خدمتکاران اجتماعی به تمسخر می‌گرفتند. ولی اعضای «کی. او. آر» در جمع خود، به این نام افتخار می‌کردند.» اتحاد سیاست کلی برای کنش مستقیم اجتماعی، مستلزم اتخاذ سیاست‌های دیگری بود که در جامعه بسته لهستان، بدعت محسوب می‌شد. یکی از سیاست‌ها، سیاست شفافیت بود. زمانی که در سپتامبر ۱۹۷۶ «کی. او. آر» تأسیس شد، اعضا، بیانیه‌ای مبنی بر تعیین اهداف خود منتشر کردند که در آن نه تنها

همه آن را امضا کردند بلکه آدرس و شماره تلفن خود را نیز اعلام کردند. عملی که برای یک گروه سیاسی در لهستان سابقه نداشت. از آن پس، کمیته تا آنجا که امکان داشت، سیاست باز در کنش‌های عمومی را تعقیب می‌کرد. سیاست حقیقت‌گویی نیز از جمله سیاست‌هایی بود که رعایت می‌شد. در بیانیه‌ها و مطالب منتشره، کمیته با وسواس بسیار تلاش می‌کرد، حقایق را به دقت به اطلاع عموم برساند. این سیاست هم دلایل ایده‌آلیستی و هم مصلحت‌گرایانه داشت. باور اعضا بر این بود که حقیقت را باید به خاطر نفس حقیقت گفت، زیرا در جامعه‌ای که با دروغ انباشته شده، اگر سازمانی خود را ملزم به حقیقت‌گویی کند، حمایت مردم را به دست آورده و قدرتمندتر می‌شود. یکی دیگر از سیاست‌های جدید «استقلال در عمل» بود. استقلال، آرزوی مخالفین برای لهستان به طور اعم و برای هر فرد به طور اخص بود. اعضای کمیته، آن را به صورت اصلی برای عملیات خود درآوردند. لیسکی می‌نویسد: «دستور سازمانی به اعضا، برای انجام کاری که مایل به انجام آن نبودند مجاز نبود.» او می‌افزاید: «اصلی در کمیته حکم فرما بود، مبنی بر این که اگر کسی می‌خواست کاری انجام دهد که خلاف اصول کمیته نبود، اجازه داشت ایده خود را آنطور که می‌خواست دنبال کند. این امر سبب ایجاد انگیزه شده و معمولاً نتایج بهتری داشت.» جالب است که فعالین سیاسی در لهستان، به همان اندازه از استقلال، که همان حق آزادی در عمل است سخن می‌گویند که از آزادی، یا همان حق انسان برای آزادی عمل است. (ممکن است گفته شود ما در غرب، آزادی زیادی داریم ولی استقلال ما کم است. در حقیقت در غرب، ما حق شکل دادن به آینده خود را داریم ولی اهمیت زیادی به آن نمی‌دهیم.) سیاست اعتماد، یکی از سیاست‌های دیگر بود. معمولاً ما فکرمی‌کنیم اعتماد داشتن به کسی، کم و بیش یک پیامد است، یک محصول ضمنی است که ناخواسته و در پی اعمال قابل اعتماد آن فرد بوجود می‌آید. اعتماد کردن به کسی، نتیجه یک سیاست یا خواست ما نیست. ولی در کمیته واقعا اعتماد یک سیاست بوده و یکی از دلایل آن خطر نفوذ پلیس مخفی بود. کمیته باید تصمیم می‌گرفت که چه اقداماتی برای جلوگیری از این خطر باید انجام دهد. سرانجام کمیته تصمیم گرفت که سوءظن داشتن و تمام مقولات مربوط به آن وارد کند و در چهارچوب احساس منطقی، به هرکسی اعتماد کند.

سیاست‌های باز، حقیقت‌گویی، استقلال و اعتماد را می‌توان به سادگی، سیاست‌های «سلوک مبارز» نامید. این سیاست‌ها اجزای یک برنامه بزرگ‌تر نبود بلکه هر کدام برای خود، برنامه‌ای مستقل بود. اتخاذ این سیاست‌ها بیشتر برای کار کردن در کنار حکومت بود تا نبرد با آن.

اگر چه کمیته، طرحی برای کسب قدرت نداشت ولی امیدوار بود که این گونه اعمال مستقل از حکومت، در جامعه رواج پیدا کرده و نوعی اپیدمی برای آزادی در جامعه بسته لهستان شایع شود. لیسکی می‌گوید: «هدف دراز مدت کمیته، ایجاد مراکز مستقل در تمام سطوح و توسط گروه‌های مختلف و مستقل از «کی. او. آر» بود که کمیته نه تنها با استقلال آنها موافق بود بلکه بر آن اصرار هم داشت.» (این امید به نحو غیرمنتظره‌ای در سال‌های بعد تحقق یافت.)

نقطه درخشان کارنامه «کی. او. آر» که به نظر من سازمانی نمونه در این دوران است، آخرین کنش آن بود. در سپتامبر ۱۹۸۱، چون به نظر اعضا، جنبش همبستگی می‌توانست جایگزین آن شود، رای به انحلال آن دادند. ظاهراً آنچه که در «کی. او. آر» وجود نداشت، عدم وجود منافع شخصی، رقابت‌های

جناحی و مشکلات دیوان‌سالاری بود. دیوان‌سالاری با عمل کردن مستقل از علت و معلول‌های بیرونی، اغلب از هدف‌های تعیین شده برای تاسیس خودف فراتر می‌رود و به صورت وزن مرده‌ای، خود را به دنیا تحمیل می‌کند. وقتی دلیل وجودی «کی. او. آر» از بین رفت، این سازمان خود را منحل کرد. این جمله جرج ارول که درباره گاندی نوشته بود، در مورد این سازمان نیز صادق است: «چگونه توانست چنین رایحه خوشی از خود به یادگار بگذارد».

در آگوست ۱۹۸۰، «کی. او. آر» همچون جویباری به رودخانه جنبش همبستگی پیوست، در حالی که نقش مهمی در تعیین مسیر رودخانه ایفا کرده بود. سیاست‌های «شفافیت»، «حقیقت‌گویی»، «استقلال در عمل» و «اعتماد» که یادگار «کی. او. آر» بود در جنبش همبستگی حفظ شد. جوهر جنبش، آنگونه که میچنیک بعدها در زندان نوشت، هنوز «تلاش برای بازسازی جامعه و احیای پیوندهای اجتماعی، خارج از نهادهای رسمی است». پیامد این کنش، سبب شد که موجی از فعالیت‌های مدنی در جامعه به وجود آید که از اتحادیه‌های کارگری گرفته تا ایجاد تشکیلاتی برای مبارزه با آلودگی هوا و حمایت از مصرف‌کننده که توسط دولت نادیده گرفته می‌شد را دربرمی‌گرفت. آنچه در لهستان می‌گذشت، یادآوری تعریف توکوویل از آمریکا بود. «آمریکایی‌ها در هر سنی، در هر شرایطی و با هر گونه تمایلی، دائما انجمن تشکیل می‌دهند و آنها نه تنها در واحدهای تجاری و تولیدی مشارکت می‌کنند بلکه در هزاران نوع انجمن مذهبی، اخلاقی، جدی، بیهوده، عمومی یا محدود، بزرگ یا کوچک نیز فعال هستند. آمریکایی‌ها برای سرگرمی، برگزاری سمینار، ساختن هتل، ساختن کلیسا، انتشار کتاب و فرستادن میسیون‌های مذهبی به نقاط دیگر، انجمن تشکیل می‌دهند. (تنها تفاوت البته بین آمریکای توکوویل و لهستان در این است که در آمریکا این انجمن‌ها کم و بیش در هماهنگی با دولت هستند ولی در لهستان مخالف با دولت کار می‌کنند.

چهل سال تسلط دولت خودکامه در لهستان، همه اجزای زندگی سیاسی را از هم گسسته است. در جنب و جوش فعالیت‌های مدنی اخیر، این اجزا بار دیگر در شکلی جدید متشکل می‌شوند. فرمول کلاسیک انقلاب این است که نخست باید با زور، قدرت را به دست آورده و سپس آن را برای اقدامات مفید به خدمت گرفت و حال آنکه در انقلاب لهستان، این ترتیب برعکس شده است. یعنی ابتدا اقدامات مفیدی را برای جامعه شروع کردند تا بعدا توجه خود را به دولت معطوف کنند. در برداشت سیاسی و اخلاقی جدیدی از اصول فلسفه «هدونیسم»، مخالفین بدون وقفه و مستقیم به سمت هدف‌های خود پیش رفتند. اصل راهبردی ساده ولی رادیکال مخالفان، شروع کردن کاری بود که به باور آنها باید انجام می‌شد و تبدیل شدن به انسانی که به باور آنها باید تشکیل‌دهنده جامعه می‌بود. اگر به آزادی عقیده اعتقاد داری، آزادانه حرف بز. اگر به حقیقت عشق می‌ورزی، همیشه حقیقت را بگو. اگر به یک جامعه باز اعتقاد داری، عملت طوری باشد که انگار در یک جامعه باز زندگی می‌کنی. اگر به جامعه‌ای منزه و انسانی اعتقاد داری، با نجابت و انسانیت زندگی کن. به گفته میچنیک در «تکامل‌گرایی نوین»، هر گونه کنش مبارزه‌جویانه، به ما اجازه می‌دهد که چهارچوبی برای سوسیال دموکراسی بسازیم که لزوما به معنی قانونی آن و یا تغییر ساختاری جامعه نیست، بلکه مهم‌تر از آن، به وجود آوردن جامعه‌ای آزاد برای مردم است». و در همان مقاله می‌نویسد: «در جستجو برای حقیقت و یا به تعبیر لژک کولاکوفسکی

«زندگی با عزت»، روشنفکران مخالف، نه تنها باید به دنبال فردایی بهتر که باید به دنبال امروز بهتری هم باشند.»

تیموتی گارتون اش در کتابش «انقلاب لهستان: همبستگی» می‌نویسد: «مخالفین در لهستان طوری عمل کردند که «انگار» در یک کشور آزاد زندگی می‌کنند.» به محض اینکه این کنش سیاسی آغاز شد، اتفاق غیرقابل انتظاری روی داد. کلمه «انگار» هم از ذهن آنها حذف شد و واقعا به دفاع از کارگران برخاستند و در بسیاری اوقات، توام با موفقیت هم بود. اقدام به نشر کتاب کردند، دیگر «انگار کتاب» معنی نداشت، بلکه کتاب بود و مردم آن را می‌خواندند. البته این کلمه «انگار» در سراسر کشور از بین نرفت و این مطلب زمانی روشن شد که کتاب‌ها ضبط شد و سخنرانی‌ها توسط نیروی امنیتی به هم زده شد و یا کارگر بی‌گناهی علیرغم بیشترین تلاش‌ها برای دفاع از او، به زندان انداخته شد. علیرغم این مشکلات، کنش‌ها به آهستگی همزمان با رشد جنبش، گسترش می‌یافت و دیگر «انگار» یک تظاهر نبود. قلمرو کوچکی از آزادی خلق شده بود. برک می‌نویسد: «وقتی مردم در آزادی عمل کنند، معنی آن قدرت است.»

مورد دومی که مخالفین کشف کردند، این بود که اگر بی‌باکانه به مسائل روزمره زندگی مردم پردازند، قدرت بیشتری خواهند داشت. اما قدرتی که به دست می‌آوردند از نوع قدرتی نبود که دیگران به آنها داده باشند، بنابراین کسی هم نمی‌توانست این قدرت را از آنها بگیرد. نوع خاصی از قدرت خلق شده بود که قبلا وجود خارجی نداشت. برنامه‌ای برای گرفتن قدرت سیاسی از دولت در دستور کار نبود بلکه هدف، ایجاد تحولی در جامعه بود. در سال ۱۹۷۰، عده‌ای از کارگران معترض به ساختمان‌های حزب در لهستان، که آنها را کمیته می‌نامند، حمله کردند و آنها را به آتش کشیدند. پلیس البته به شدت معترضین را سرکوب کرد. بعدها «جک کورون» توصیه‌ای کرد که در تمام عملیات آتی اثر گذاشت. «ساختمان کمیته‌ها را نسوزانید. خودتان کمیته تشکیل دهید.»

تفاوت بین «جامعه» که قرار بود توسط جنبش، بازسازی شود و «قدرت» که قرار بود در اختیار حکومت باشد، موضوع بحث‌های طولانی در بین مخالفین بود. در حالی که هیچ‌کس انتظار نداشت دولت، آنچنان که در روای لنینیست‌های سابق بود، از بین برود، نوعی بی‌تفاوتی تحقیرآمیز نسبت به حکومت در بین اعضای جنبش به وجود آمد. این بی‌تفاوتی نسبت به حکومت، خود را به صورت شجاعت‌های فوق‌العاده فردی در تمام سطوح جامعه نشان می‌داد. آنها طوری عمل می‌کردند که انگار دولت سرکوب‌گری در لهستان وجود ندارد. این دیدگاه خود را البته به صورت غم‌انگیزی نیز در ناکامی مطلق جنبش، در عدم پیش‌بینی برقراری حکومت نظامی توسط رژیم، نشان داد. این حرکت رژیم باعث شگفتی رهبری جنبش همبستگی شد. همان‌گونه که شکل‌گیری جنبش همبستگی در شانزده ماه قبل برای رژیم هم باعث شگفتی بود. همان‌طور که همبستگی، میلیون‌ها نفر را برای کنش سیاسی گرد هم آورد و رژیم متوجه نشد، اکنون رژیم، سربازان و پلیس را برای سرکوب به خیابان‌ها آورد و جنبش آن را پیش‌بینی نکرده بود. به نظر می‌رسد هر دو طرف، قوت طرف مقابل را دست کم گرفته بودند، شاید به این دلیل که دو طرف دارای قدرتی متفاوت بودند و طرف مقابل را با قیاس به خود قضاوت می‌کردند. از نظر دولت، مخالفین، ضعیف بودند چون نیروی نظامی و پلیس نداشتند و از نظر مخالفین، دولت به

علت نداشتن حمایت مردمی ضعیف بود. بنابر قوانین «واقع‌بینانه»، موجودیت دولت جنبش همبستگی نمی‌توانست وجود داشته باشد و بنابر قوانین «ایده‌آلیستی» جنبش همبستگی، حکومت نظامی غیرممکن بود. می‌چنینک این تفاوت‌ها را بیاد ماندنی توصیف می‌کند.

«جنبش خودجوش و نیرومند اجتماعی، محروم از هر الگویی، در میانه نبرد دائمی با مقامات حکومتی، هر روز تغییر می‌کرد. نه بینش روشنی نسبت به هدف‌های خود داشت و نه تعریف دقیقی از مفهوم هم‌زیستی با رژیم کمونیستی. خود را درگیر مسائل جزئی کرده و به بر خوردهای بی‌اهمیت دست می‌زد. بی‌نظم و ناتوان بود و مهم‌تر از آن با دشمنان و روش‌های آنها ناآشنا بود. همبستگی می‌دانست چگونه اعتصاب کند ولی نمی‌دانست چگونه صبور باشد. می‌دانست چگونه حمله کند ولی نمی‌دانست چگونه عقب‌نشینی کند. ایده‌های کلی داشت ولی برنامه‌ای برای عملیات کوتاه مدت نداشت. جانور عظیم‌الجثه‌ای بود با پاهای پولادین و دست‌های سفالین. در بین کارگران کارخانه‌ها بسیار نیرومند بود ولی در سر میز مذاکره ناتوان بود. آن طرف میز مذاکره، کسی بود که نمی‌توانست راست‌گو باشد. اقتصاد مملکت را اداره کند و یا وفای به عهد داشته باشد، فقط می‌توانست یک کارانجام دهد، شکستن همبستگی اجتماعی. طرف مذاکره این هنر را در طول سی و هفت سال زمامداری آموخته بود. این نخبه قدرت، به لحاظ اخلاقی و مالی، ورشکسته بود و به علت بی‌مایگی سیاسی، قادر نبود هیچ سیاستی را اجرا کند. حزب کمونیست لهستان جانور عظیم‌الجثه‌ای است با دست‌های پولادین و پاهای سفالین.»

آن چه در برقراری حکومت نظامی مایه شگفتی شد، خود شگفتی بود. همبستگی در طول یک سال و نیم، ایده‌های خود را به حد واقعیت رسانده بود تا جایی که همه کشور تاثیر سیاست‌های سرکوب‌گرانه رژیم، مانند حکومت نظامی را از یاد برده بود. همبستگی با اعتماد، زیست با اعتماد هم مرد. مطمئناً این بی‌توجهی پرهزینه به توطئه‌های رژیم، شکستی بزرگ برای همبستگی بود. اگر چه شکستی بود که عظمت مخصوص خودش را داشت.

رینزاد کاپوچینسکی، در خاطرات ورشو می‌نویسد: «اینجا همه چیز بر اساس تعریف‌های نامتقارن بنا شده است. نظام قول می‌دهد که خود را در آینده اصلاح کند (خوشحالی عمومی را برای آینده نوید می‌دهد) ولی از شما می‌خواهد که هم‌اکنون خود را اصلاح کنید و صداقت و همراهی خود را امروز نشان دهید. شما خود را متعهد کنید ولی نظام هیچ تعهدی را قبول نکند. «مخالفان درست در جهت مخالف عمل کردند. یعنی خود را امروز اصلاح نموده و فکر کردن به آینده را به آینده موکول کردند. در این راستا نگرشی تازه را بر یکی از کهن‌ترین مسائل زندگی سیاسی ارائه کردند: یعنی تفاوت دیرینه میان وسیله بد برای هدف‌های خوب در سیاست، یعنی میان بکارگیری روش‌های فریبکارانه و ابزار شیطانی به عنوان لازمه سیاست، با هدف‌های ناب و والای انسانی که به یاری آن وسیله‌ها می‌توان به آن رسید. در کنش‌های سیاسی مستقیم جنبش مخالفان در لهستان، وسیله و هدف، درهم تنیده و هر وسیله یک هدف و هر هدف یک وسیله بود. به عنوان مثال وسیله‌های «کی. او. آر» یعنی سیاست‌های شفافیت، حقیقت‌گویی، استقلال در کنش و اعتماد، خود یک هدف نیز بودند. یک عمل شجاعانه یا یک حرف راست، یک «هدف» خوب بود - به خودی خود، زندگی را غنی می‌کرد، بهتر می‌کرد - رسیدگی به یک شکایت یا بالا بردن تولید یک کارخانه، یک «وسيله» بود برای دستاوردهای بیشتر. اصلاح دشمن ممکن

است وقت ببرد. اما در دایره کنش‌های فردی، جامعه عادلانه را ممکن است بتوان در زمانی کوتاه ایجاد کرد. معنی آن این است که دیگر نمی‌توان «وسيله شیطانی را برای رسیدن به «هدف خوب» به خدمت گرفت. اگر مبدا و مقصد سفر یکی باشد، دلیلی برای استفاده از وسیله نقلیه نیست. این به نظر من منشا عدم خشونت در جنبش است که در عمل بسیار بیشتر از آنچه توصیه شده بود، مراعات شد. تفاوتی به مراتب جذاب‌تر و غیرمعمول‌تر. به کارگیری خشونت «وسيله» و «هدف» را هم‌زمان تخریب و نقطه قوت و والایی جنبش را یکسان آلوده می‌کند».

عناصر شیوه‌های کنشی جنبش - رویکرد مستقیم آن به جامعه و مشکلاتش، تاکید بر مشکلات محلی، پرهیز از خشونت، دروغ و سایر ابزارهای که برای رسیدن به «هدف» به کار می‌گیرند - یک کلیت جامع تشکیل می‌دهد. اگر بخواهی در سطح محلی عمل کنی، چه کسی نزدیک‌تر از خودت؟ اگر آرزو داری که همین امروز به نتیجه برسی، چه مواردی در دسترس‌تر از کنش‌های خودت؟ و اگر تصمیم گرفتی برای بهبود جامعه از خودت و کنش‌های شخصی شروع کنی، چگونه می‌توانی اجازه دهی که این اعمال با بی‌رحمی، فریب و سایر اعمال ناشایست، آلوده شود. در عین حال که این روش‌ها خشن نبود، بکار بردن لفظ «بدون خشونت» برای آن هم بسیار محدود کننده است و هم بار منفی دارد. بسیار محدود کننده، برای این که جنبش در عین حال که بدون خشونت بود، از فریب، مخفی کاری و بسیاری از اعمال نفرت‌انگیز دیگر هم عاری بود و منفی برای این که قوت جنبش، ناشی از خودداری از عمل نبود، بلکه عمل مثبت، با انرژی شفاف را برای ایجاد یک جامعه عادلانه از طریق کنش‌های پی‌درپی اجتماعی به گونه‌ای که می‌چنیک رهنمود داده بود، ترویج می‌کرد.

اصالت جنبش، در اتخاذ روش‌هایی بود که مطلقاً به خشونت نیازی نداشت و خشونت می‌توانست قدرتش را تضعیف کند. شاید حتی کمی خشونت به همان اندازه به جنبش لطمه می‌زد که کمی صلح جویی به سربازان، در میانه جنگ.

عدم خشونت جنبش مخالفان، مطمئناً پیش شرط حمایت کلیسای کاتولیک از جنبش بود که از هر جهتی به آن نیاز داشتند. بسیاری از ناظران سیاسی، اعتقاد دارند، روح تازه‌ای که در جنبش همبستگی دمیده شد به یک سال قبل و به ژوئن ۱۹۷۹، برمی‌گردد، زمانی که پاپ ژان پل دوم، نخستین پاپ لهستانی تبار، برای اولین بار به لهستان برگشت. کمی بعد از سفر پاپ، می‌چنیک درباره تغییر روحیه مردم چنین نوشت:

«جمله جولیان استریچ کوفسکی، «تعمید دوم لهستان» به ذهن خطور می‌کند. به راستی واقعه غیرمعمولی اتفاق افتاد. همان مردم معمولی ناامید و پرخاشگر در صف‌های طولانی مواد غذایی در فروشگاه‌ها، تبدیل به گروهی با نشاط و خوشحال شده و سرشار از غرور بودند. اثری از پلیس در خیابان‌های ورشو دیده نمی‌شد و نظمی مثال‌زدنی بر همه جا حکم فرما بود. مردمی که سال‌ها از قدرت واقعی بی‌بهره بودند، به ناگهان چنان توانایی بدست آوردند که می‌توانستند سرنوشت خودشان را رقم بزنند. این پیامد سفر ژان پل دوم به لهستان بود.»

جنبشی که در «تعمید دوم» بوجود آمد، می‌بایست به ریشه معنوی خود وفادار می‌ماند و گرنه توانش را از دست می‌داد و توانایی جنبش در وفادار ماندن به ریشه و اصل خود، تنها با اتخاذ روش‌های جدید

عملی پذیرفته شده، امکان‌پذیر بود. در دوران مدرن، دمیدن روح معنویت و یا حتی اخلاق و هدفمندی به مقاصد سیاسی، به حق، بسیار شک‌برانگیز است.

اصول دو نظریه «شهر خدا» و «شهر انسان» چنان از هم متفاوت است که اگر هر گروه، اصول دیگری را به کار گیرد، نتیجه ویرانگری خواهد داشت. خطری که نظریه «شهر خدا» را تهدید می‌کند، این است که اگر برای حکومت کردن «ابزار شیطانی» به اصطلاح لازم برای سیاست‌بازی را به خدمت گیرد، به زودی از معنویت تهی شده و اعتبار خود را از دست خواهد داد. برای «شهر انسان»، خطر در این است که اگر روش‌های صلح‌جویانه و میانه‌رو را در پیش گیرد و مانند عیسی موعظه‌گری پیشه کند، ضعیف شده و فرو می‌ریزد یا اینکه در تلاش برای کنار گذاشتن «ابزار شیطانی» مورد استفاده برای پیش‌برد مقاصد سیاسی و رسیدن به هدف‌های معنوی ناب، در حقیقت برای ابزارهای شیطانی، مجوزی بهتر برای خشونت صادر شده است و ارتجاع و خشونت بیشتر خواهد شد. (سیر رویدادها در ایران امروز، جایی که خلوص و معنویت آن جهانی، با خشونت و بی‌رحمی این جهانی دنبال می‌شود، نشان می‌دهد که چنین خطری در زمان ما به اندازه هر خطر دیگری واقعی است.) با توجه به این خطرات، برخی از ناظران پیشنهاد می‌کنند که این دو «شهر» از هم جدا باشند. گرچه این جدایی نیز هزینه خود را دارد.

اگر بپذیریم که در بطن امور انسانی، حوزه‌ای هست - سیاسی - که در آن آموزه‌های اخلاقی و مذهبی کاربردی ندارد، این آموزه‌ها، نیمی از دایره عمل خود را از دست می‌دهد. در عین حال اگر اصول اخلاقی حاکم بر زندگی شخصی را از زندگی سیاسی بگیریم، زندگی سیاسی به لحاظ اخلاقی افت می‌کند. همیشه امکان دارد که بتوان چهارچوبی برای ملاک‌های اخلاقی حاکم بر دنیای سیاست به وجود آورد ولی هر گاه کسی بخواهد واقعا چنین تلاشی به خرج دهد، چنان که در مثال‌های برشمرده در نوشته‌های ماکیاوولی نشان داده شده، درمی‌یابد که ملاک‌های شخصی، نقض شده است. تضاد قدیمی بین قلمروهای معنوی و سیاسی را می‌توان به حداقل رساند، اگر در قلمرو سیاست از روش‌هایی استفاده نشود که وسیله را با هدف‌های والا توجیه می‌کند یا حتی هدف و وسیله را از هم جدا می‌کند. در این صورت است که انرژی اخلاقی و معنوی می‌تواند بدون فاسد شدن در دنیای سیاست جریان پیدا کند.

پس نظریه «دو شهر»، شالوده مشترکی دارد: احترام به کرامت و ارزش فرد و نپذیرفتن تحقیر «امروز» فرد برای مقاصد والا تر «فردا». این به معنای آن نیست که دنیای سیاست، بدون عیب و نقص خواهد شد و رویای انقلابی‌های «ناکجا آبادی» محقق می‌شود، بلکه فقط به این معناست که بازیگران عرصه سیاست، در زمینه اعمالی که انجام می‌دهند، با همان معیارهای پذیرفته شده در حوزه خصوصی، قضاوت خواهند شد. در این صورت زندگی سیاسی خیلی کامل‌تر و بی‌نقص‌تر از زندگی خصوصی، نخواهد بود ولی حداقل نمی‌توان در آن قلمرو، استفاده از هر وسیله غیرانسانی را توجیه نمود.

از زمانی که گاندی استقلال هند را با استفاده از روش‌های بدون خشونت بدست آورد، این سخن کلیشه‌ای همواره تکرار شده است که مبارزه بدون خشونت، تنها در برابر کشورهای دموکراتیک مانند انگلستان کارایی دارد و در برابر حکومت‌های دیکتاتوری مانند استالین در شوروی و هیتلر در آلمان نازی، عمل نمی‌کند. اگرچه لهستان هنوز استقلال خود را به دست نیاورده و حتی آن را هدف خود قرار نداده ولی این فرضیه هنوز رد نشده است. دلیل دیگری که برای درست بودن این فرضیه می‌آورند این

است که گرچه رژیم لهستان، رژیم بی‌رحمی است ولی در مقایسه با رژیم استالین و هیتلر بسیار میانه‌روتر است. علیرغم همه استدلال‌های یاد شده تا این لحظه، بهترین روش برای مبارزه با رژیم‌های اقتدارگرا، مبارزه بدون خشونت است. عمل بدون خشونت، نه تنها در مقابل نظام‌های اقتدارگرا در مانده نیست، که برای مبارزه با چنین نظامی، کاملاً هم مجهز است. بنابراین گمراه‌کننده است اگر بگوییم لهستانی‌ها روش بدون خشونت را آزادانه انتخاب کردند. یعنی کسی به آنها پیشنهاد سرنگونی رژیم با روش‌های خشونت‌آمیز را نکرده بود که بر مبنای اصول اخلاقی آن را رد کنند. بلکه همگی اعتقاد داشتند، به کارگیری خشونت، کاملاً بی‌فایده است. در جواب این سؤال که چرا لهستان روش بدون خشونت را برگزید، می‌چینیک می‌گوید: «هیچ‌کس امروز در لهستان نمی‌تواند ثابت کند که بتوانیم با خشونت، نیروهای شوروی را از کشور خارج و یا رژیم کمونیستی را سرنگون کنیم». شوروی دارای چنان قدرت نظامی است که رویارویی با آن در مخیله کسی نمی‌گنجد. به عبارتی ساده‌تر، ما سلاحی نداریم» بنابراین لهستانی‌ها تصمیم نگرفتند شیوه مبارزه بدون خشونت را انتخاب کنند، بلکه شرایط تاریخی آن را ایجاد می‌کرد. عظمت جنبش لهستان، تنها به علت محکوم کردن خشونت نیست - اگر چه کنترل خود در شرایط نومیدی و خشم و پافشاری بروش‌های بدون خشونت، شایسته تقدیر است - در کشف این نکته کلیدی است، که تنها مقاصد صلح‌طلبانه است که امید می‌آفریند.

از نظر تاریخی، خشونت راه حل آخرین است. مردم وقتی به آن روی می‌آورند که روش‌های صلح‌آمیز تجربه شده و شکست خورده است. لیوی می‌نویسد: «اسلحه وقتی مقدس است که هیچ‌امیدی جز آن وجود ندارد.» اما وقتی که اسلحه مقدس نیز شکست بخورد، باور مردم بر این است که راهی جز سکوت و تسلیم و یا مرگ وجود ندارد. در لهستان این توالی برعکس شد. بی‌حاصلی به کارگیری خشونت، آنقدر روشن بود که حتی به فکر آزمودن آن نیز نیفتادند و بر مبارزه بدون خشونت پای فشرده. چنین شد که بر خلاف عقیده سنتی، که آخرین راه حل برداشتن سلاح است، مردم راه حل صلح‌آمیز را برگزیدند. دولت حالت جنگی اعلام کرد و با استفاده از انحصار خود در داشتن ابزار خشونت و استفاده از آن علیه مردم بی‌سلاح، جنگ را «برد». می‌چینیک با تمسخر می‌نویسد: «ژنرال یاروزلسکی، ارتش لهستان را با تسخیر ساختمان رادیو و تلویزیون و البته مخبرات، غرق افتخار کرد.» از نظر سنتی، قاعدتاً این پایان داستان بود. آخرین راه حل آزموده شده بود، آخرین کارت، بازی شده بود و مردم باید علی‌الاصول، شکست را می‌پذیرفتند. اما این اتفاق نیفتاد. می‌چینیک می‌نویسد: «به نظر می‌رسد ملت لهستان فکر نمی‌کند که شکست خورده است». وقتی کسی فکر نمی‌کند که شکست خورده، مانند شکست خورده عمل نمی‌کند، وقتی مانند شکست خورده عمل نکند، پس شکست نخورده است. آنچه که پس از آزادی از زندان در چهارم آوت ۱۹۸۴، دیدم، نه تنها بالاتر از انتظاراتم که بالاتر از رویاهایم بود. من متوجه شدم که مردم لهستان، عاقلانه و مصمم، برای یک چالش طولانی مدت آماده هستند.» دولت مردم را سرکوب و تعداد بسیاری را بازداشت کرده بود ولی روحیه مخالفان، بالا است. اختناق و فعالیت‌های سیاسی هر دو با هم ادامه دارد. علیرغم بازداشت‌های زیاد، مردم مرعوب نشدند. آنها در دوره عجیبی زندگی می‌کنند که تاکنون در لهستان بی‌سابقه بوده است. استقلال بدون آزادی و آزادی همراه با زندان.

تجربه ناتمام لهستان در مبارزه بدون خشونت، مورد توجه دنیا است؛ دنیایی که در آن خشونت، به شکل سلاح‌های کشتار جمعی، نوع بشر را به شکست نهایی تهدید می‌کند. با اینکه به نظر می‌رسد انقلاب لهستان ارتباط چندانی با مسائل اتمی نداشته باشد، به نظر من مشابهتی بین وضع لهستان تحت کنترل شوروی و وضع دنیا در عصر اتم وجود دارد. لهستان و دنیا باید عاقلانه بیاندیشند که اعمال خشونت، بیهوده است و نتیجه‌ای جز شکست ندارد و حتی فکر آن را هم نباید کرد. بنابراین دنیا و لهستان باید برای مشکلات خود، دنبال راه حل بدون خشونت باشند. در این نقطه واقع‌گرایی و ایده‌آلیسم بر هم منطبق می‌شوند. کنش عدم خشونت، که به طور انحصاری انتخاب ایده‌آلیست‌ها است، در عمل، بسیار واقع‌گرایانه است. صاحب‌نظران، به دنیا و لهستان توصیه کرده‌اند که سرنوشت‌شان گریزناپذیر است و باید وضعیت موجود را بپذیرند، وگرنه توازن موجود به هم می‌خورد. اما دست کم لهستان، راهی پیدا کرده است و این امیدواری برای دنیا نیز وجود دارد. باید پرسید آیا از نظر کارشناسان، در مسائل و دیپلماسی بین‌الملل راه حلی نظیر آنچه که جنبش همبستگی به آن رسید، وجود ندارد؟ راه حلی بدون خشونت. چرا که هم مصلحت‌گرایی و هم ایده‌آلیسم آن را توجیه می‌کند و از آنجا که راه حل نهایی سابق، یعنی خشونت، دیگر بی‌فایده و ورشکسته است، اگر چنین راه حلی پیدا شود و اروپا را دوباره متحد کند، نه تنها قرینه جنبش لهستان، که مکمل آن است و بنابراین دنیا و لهستان هم می‌توانند از سرنوشت خود گریخته و در راهی مشترک گام بردارند.

در یک جمع‌بندی می‌توان به این نتیجه رسید که انقلاب لهستان، سیاستی نشأت گرفته از زندگی واقعی را عملی کرد که در آن قدرت سیاسی، به شکل رضایت و حمایت عمومی، ادامه طبیعی و منطقی توانایی بشر برای اقدام همگانی، به منظور ساختن و خلق کردن بود، در حالی که کنش دولت، ایجاد فضای ترس و ارباب است که آن هم از توانایی انسان برای ویرانی برمی‌خیزد و نهایتاً به کشتار می‌انجامد. اما به نظر من می‌چنینک با این توضیح موافق نیست. در آن بذر چیزی را می‌بیند که در مقاله‌اش «دیوان و فرشتگان» از آن به عنوان گناه سیاسی مانی‌گرایی یا دوگانگی یاد می‌کند، یعنی همه بدی‌ها را به دشمن و همه خوبی‌ها را به خود نسبت می‌دهد. می‌چنینک، مانی‌گرایی سیاسی را رد می‌کند و آن را به خصوص برای لهستان، نامناسب می‌داند و اعتراف می‌کند که قدرت شوروی در آینده قابل پیش‌بینی، حذف‌ناشدنی است و می‌گوید همه کس، حتی شجاع‌ترین افراد، باید این واقعیت را بپذیرند. بنابراین نمی‌توان لهستان را به دو اردوگاه، یکی خیر و دیگری شر تقسیم کرد. مرزبندی به این معنی که گروهی مطلقاً بدند و گروه دیگر مطلقاً خوب، وجود ندارد، بلکه خوب و بد درهم تنیده است. به عنوان مثال، یک مقام رسمی رژیم، ممکن است بسیار بی‌رحمانه و ایدئولوژیک برخورد کند یا رفتارش ملایم و مصلحت‌گرایانه باشد. یک استاد دانشگاه باید تصمیم بگیرد در رساله‌ای که می‌نویسد، چقدر به حقیقت پایبند باشد و یا یک فعال سیاسی که در زندان است، باید تصمیم بگیرد برای آزادی «سوگندنامه وفاداری» را امضا کند یا نه؟ یکی ممکن است شخصی آزمند و دنبال منافع خود باشد. دومی ممکن است انسانی شریف باشد که ترسیده است و نفر سوم ممکن است قهرمانی باشد که دچار تزلزل شده. در هر سه مورد، خوب و بد با هم وجود دارد ولی آنچه می‌چنینک می‌خواهد این است که موازنه به نفع خوب، تغییر پیدا کند و یا حداقل خوبی، کمی بیشتر باشد. در این نگاه به بهتر شدن جامعه، نه کسی به معنی کامل

یک «دیو» است و نه کسی از مرزهای انسانی عبور کرده و به فرشته بودن رسیده است. تعبیر «دیو» از میچنیک نیست، بلکه او آن را از «پیوتر ویرژبکی»، نویسنده معاصر لهستان به عاریت گرفته است. او در نوشته طنزگونه‌ای تحت عنوان «رساله دیوان»، استدلال‌های خودخواهان، ریاکاران یا افراد ضعیف را برای فرار از مسئولیت مبارزه با رژیم، به سخره می‌گیرد. میچنیک به شیوه‌ای بدیع پاسخ می‌دهد. با نگاهی به تاریخ لهستان این سؤال را مطرح می‌کند که با توجه ملاک «ویرژبکی» چه کسانی در فهرست «دیوان» قرار می‌گیرند و نتیجه می‌گیرد که بسیاری از بافتخارترین لهستانی‌ها را حداقل در مقطعی از زندگیشان، می‌توان در این فهرست قرار داد. قصد میچنیک بی‌اعتبار کردن قهرمانان لهستان نیست، بلکه برعکس، خواستار درک مداراگرایانه مصالحه‌های زمان حاضر در لهستان است. تاریخ معمولاً توسط کسانی مورد استناد قرار می‌گیرد که به دنبال فهرست کردن نا کامی‌ها هستند تا عده‌ای را متهم و محکوم کنند. نیت میچنیک درست برعکس است. او به تاریخ استناد می‌کند تا به بخشودگی زمان حال برسد. محور استدلال او، پذیرش این مساله است که ضرورت مصالحه در آن شرایط سیاسی ریشه دارد در این «که کشور تحت تسلط شدید نیروی بیگانه قرار داشت، زمانی که امید برای دفاع مسلحانه از کشور، رویایی بیش نبود و زمانی که مصالحه با قدرت تجزیه‌کننده، تنها راه برای نجات موجودیت کشور بود».

در چنین شرایطی که شرایط فعلی لهستان نیز هست، استدلال طرفداران مصالحه با رژیم و حتی مشارکت در آن را نمی‌توان بلافاصله رد کرد. این درست است که «پذیرش کامل مصالحه، به مصالحه اخلاقی و تسلیم معنوی می‌انجامد». اما این هم درست است که «رد کامل آن نیز نتیجه‌ای جز انزوای کم و بیش قهرمانانه ندارد». میچنیک با مثال‌های تاریخی نشان می‌دهد که مواضع مختلف و حتی متضاد، نقاط قوت خود را دارند. آنها که در درون نظام هستند، ممکن است نهادهای مختلفی ایجاد کنند که برای کشور هم ارزشی واقعی و پایدار دارد، نظیر احداث راه‌آهن، دانشگاه و غیره و آنهایی که علیه نظام و بیرون از آن هستند، مدافع افتخار کشور بوده و علیه اشغال آن توسط بیگانه می‌باشند. این دو گروه به شدت از مواضع خود دفاع می‌کنند. چهره‌های سرشناسی که در یکی از این دو گروه بودند، به شدت از خود دفاع می‌کنند (میچنیک بخشی از این مناظره‌ها را در مقالات تاریخی خود می‌آورد). اما اکنون میچنیک در جستجوی آن چیزی است که به گفته آنتونی اسلونوسکی، «معرفت بدون خشم» است؛ به این معنی که سهمی که این چهره‌ها ایفا کرده‌اند، ممکن است در میان کسانی که امروز با تصمیم‌گیری‌های مشابهی روبرو هستند، مدارای بیشتری ایجاد کند. در این بینش، درک، تساهل و گذشت، لغات کلیدی برای برخورد با دیگران است و درعین حال شخص باید قضاوت عادلانه از خود نیز داشته باشد. میچنیک در بخش دیگری از مقاله‌اش به شیوایی به این مطلب اشاره می‌کند که هیچ‌کس نمی‌تواند برای دیگری اصول اخلاقی انتخاب کند.

«الکساندر وات در جواب این سؤال که در کشورهایی که استالین بر آن حکومت می‌کند، روشنفکران چگونه باید زندگی کنند، می‌نویسد: تنها یک جواب شکسپیری وجود دارد: باید بمیرند. شاید این جواب درستی باشد ولی من فکر می‌کنم این از آن جواب‌هایی است که آدم‌ها معمولاً به خودشان می‌دهند، معیاری که فرد تنها برای خودش تعیین می‌کند، فداکاری که تنها می‌توان از خود

توقع داشت. کسی که انتظار داشته باشد دیگران جوابش را بدهند، در حقیقت به خود حق می‌دهد که در مورد زندگی دیگران هم تصمیم بگیرد و این امر پایان خوشی ندارد». میچنیک نمی‌گوید که او آماده مردن است و نیازی هم به گفتن آن نمی‌بیند، چرا که توصیه‌ای در این مورد برای دیگران ندارد. وقتی صحبت از فداکاری می‌شود، عمل کردن، از سخن گفتن پرمعناتر است. میچنیک به ما توصیه می‌کند که از مردم نخواهیم خود را فدا کنند و جالب این که غالباً این توصیه را از داخل زندان می‌کند.

در طول تاریخ در حوادث سیاسی، خون‌های زیادی ریخته شده است. بعضی اوقات همچون رودی پرشتاب و لبریز و بعضی اوقات کمتر، ولی هرگز کاملاً متوقف نشده است. ولی در زمان ما این خطر هست که این رود، کرانه‌های خود را بشکند و سرریز کند و حتی تاریخ را با خود بشوید و ببرد. بعضی ممکن است با اکراه بپذیرند که خونریزی، لازمه زندگی سیاسی است، بعضی از آن منزجر باشند و گروهی از آن استقبال کنند. ولی تمام کسانی که وارد دنیای سیاست می‌شوند باید به نوعی با آن به عنوان یک واقعیت کنار بیایند. جنبش مخالفان در لهستان که میچنیک درباره آن می‌نویسد، یک قطره خون بر این خونریزی‌ها نیفزود مگر خونی که از رگ‌های اعضای خودش ریخته شد. گرچه این جنبش هنوز موفق نشده از سرکوب و خشونت که دشمنانش اعمال می‌کنند، جلوگیری کند، بی‌باکانه به جنگ برای باورهایش ادامه داده و حاضر نشده است قدمی به نام کارآمدتر کردن جنبش بردارد، از معیارهایش کوتاه آمده و تا سطح دشمنانش نزول کند. آمادگی برای فداکاری نامحدود در پیگیری از خواست‌هایی محدود، احترام به کرامت انسانی افراد، چه در تئوری و چه در عمل، آمادگی برای مردن و عدم تمایل به کشتن و پایداری در اعتقادات خود آنچنان که حتی در صورت شکست جنبش، ارزش‌های احترام برانگیز، اصیل و پرثمر و زیبا را از خود در دنیا به یادگار می‌گذارد. میچنیک از سلول زندان خود و بی‌اعتنا به دستگیرکنندگان، با کلماتی می‌نویسد که پژواک آن تا ده‌ها سال شنیده خواهد شد:

«برای این افراد، با چشمان حیل‌گر ولی خالی از نور زندگی، با ذهن‌های کودکان ولی استاد در شکنجه کردن، با روح‌های آلوده ولی مشتاق برای تائید جامعه، تو فقط در حکم ماده خامی هستی که می‌خواهند به آن شکل بدهند. آنها روانشناسی خاصی را دارند، اعتقاد دارند که هر کسی را می‌توان متقاعد کرد (به عبارت دیگر یا می‌توان آنها را خرید و یا مرعوب کرد). تنها مساله برای آنها بهایی است که باید پردازند و یا میزان فشاری که باید اعمال کنند. گرچه این شیوه همیشگی آنهاست، هر نوع لغزش یا سقوط، و به زندگی آنها معنی می‌بخشد. تسلیم تو فقط یک موفقیت حرفه‌ای برای آنها نیست، دلیل وجودی آنها است. تو با آنها درگیر یک بحث فلسفی می‌شوی، بحث درباره معنای زندگی خود و بی‌معنی کردن زندگی آنها، درباره معنا دادن به هستی انسان. بحث تو با آنها مانند بحث «جوردانو برونو» با مفتشین عقاید، دکابریست‌ها با پلیس تزاری، «والرین لو کاسینسکی» با فرشته مرگ تزاری، «کارل فن ازیسکی» با گشتاپو و «اوسپ ماندلستام» با یکی از اعضای حزب بلشویک ملبس به یونیفورم آبی «ان. کی. وی. دی» است. تو با آنها در بحث بی‌پایانی درگیر می‌شوی که به قول «هنری الزبرگ» سنجه ارزش مشارکت تو در این بحث، نه میزان شانس پیروزی در بحث، که ارزش عقاید توست. به عبارت دیگر پیروزی در کسب قدرت نیست. پیروزی وقتی است که به خودت وفادار باشی.»

چرا امضا نمی‌کنی؟ نامه‌ای از بازداشتگاه بیالولکا

ژنرال یاروزلسکی اعلام کرده است، هر کس از فعالیت‌های «خلاف قانون» دست بردارد، آزاد خواهد شد. بنابراین آزادی در دسترس است. چند حرکت قلم و اعلام وفاداری، کافی است. دوستان و بستگان می‌پرسند «چرا از گرفتن چند ژست بی‌اهمیت خودداری می‌کنی؟» به راستی می‌توان این پنجره‌های میله‌دار و سیم‌های خاردار پشت آن را به سادگی با آزادی عوض کرد. دروازه آهنین بیالولکا به رویت باز می‌شود و از این پس به جای دیدن حیاط زندان، می‌توانی خیابان‌های شهر خود را تماشا کنی. خیابان‌های پر از تانک و نیروهای ارتش که گشت می‌زنند. می‌توانی مردمی را ببینی که اتومبیل‌های‌شان متوقف می‌شود. از آنها کارت شناسایی طلب می‌کنند و صندوق عقب اتومبیل‌های‌شان را جستجو می‌کنند. مامور امنیتی با چشمان تیزبین خود، افراد مشکوک به «نقض قوانین وضعیت جنگی» را از میان جمعیت شکار می‌کند. می‌توانی اصطلاح مربوط به جنگ جهانی دوم را که در کتاب‌های تاریخ خوانده‌ای دوباره بشنوی: «جمع شوید.» لغاتی که زنگار زمان از روی آن پاک شده و دوباره برای تهدیدهای جدید به کار گرفته می‌شود. از بازداشت‌های جدید و حبس‌های سنگین و از کسانی که مخفی شده‌اند و پلیس در جستجوی آنها است می‌شنوی.

و اگر می‌توانی تصمیمی بگیري که در جهت منافع باشد، اولین دلیل برای امضا نکردن این است که ارزشش را ندارد. اینجا کسی نمی‌تواند تو را «بازداشت موقت» کند. اینجا نیاز نیست که از چیزی بترسی. تناقض آمیز به نظر می‌رسد، می‌دانم. اما وقتی صبح بر در سلول‌ات ضربه می‌زنند، وحشت‌ناکی که میهمانان یونیفورم‌پوش باشند. زندانبان شوخ خودت است که برایت قهوه آورده. اینجا از نگاه

مشکوک بازجوی بدبین، دچار هراس نمی‌شوی. از جاسوس و خبرچین نمی‌ترسی. بیالولکا یک موهبت اخلاقی و اسارتگاه شرافتمندان است، همچنین نشانه‌ای واضح از معترض بودن و در نتیجه اهمیت توست. چون بازداشت هستی، معلوم می‌شود مقامات، تو را جدی می‌گیرند. بعضی اوقات آنها سعی می‌کنند تو را بترسانند. یکی از دوستان من، کارگر کارخانه‌ای در ورشو را، به ۱۵ سال حبس تهدید کرده‌اند، به دیگری گفته‌اند به جرم جاسوسی محاکمه خواهد شد و سومی را به زبان روسی بازجویی کرده‌اند. چهارمین نفر را از سلول خارج کرده و به او گفتند که او را به اعماق روسیه تبعید کرده‌اند (و حال آن که او را برای آزمایش به بیمارستان بردند).

همه اینها قابل تحمل است. راستش را بخواهی به نظر من اینجا قابل تحمل‌تر از آن طرف سیم‌های خاردار با آن شرایط اخلاقی و سیاسی پیچیده‌اش است. یک دوست خوب من، برایم نوشته بود: «شاید زندانی بودن بهتر از آزادی باشد. در بیرون آب با چنان شتابی در حرکت است که به حباب تبدیل شده و روی آب فقط تفاله‌های سیاه می‌بینی.»

اسقف لهستان، وادار کردن مردم به امضای سند وفاداری را محکوم کرده است. پاپ، این تخلف از وجدان بشری را، یک جنایت خوانده است. کسی نمی‌تواند با این تعاریف، موافق نباشد. تنها کسانی باید محکوم شوند که مردم را وادار به اعلام وفاداری می‌کنند. آنهایی که از پلیدترین روش‌ها برای تنزل کرامت انسانی استفاده می‌کنند.

همسر جوان یکی از فعالین همبستگی را در یورش شبانه از طفل نوزاد و مریض‌اش جدا کرده و او را به زندان می‌برند و تهدید می‌کنند که فرزندش را به یتیم‌خانه تحویل خواهند داد. او اعلامیه وفاداری امضا می‌کند. دوست من را از کنار مادر مریض و تنه‌ایش که با سرطان دست و پنجه نرم می‌کند به زندان می‌برند. به او می‌گویند که هیچ کس حتی یک فنجان چای به مادرش نخواهد داد. او اعلامیه وفاداری را امضا می‌کند. لزومی ندارد دیگری از این مظالم را که به مردم بیچاره روا شده برشماریم. هر کسی از عکس‌العمل‌های افراد مختلف تحت این فشارها و باج‌گیری‌ها آگاهی دارد و اسقف اعظم لهستان، راه را برای امضا کردن، مخصوصاً برای معلمین باز گذاشت.

به نظر او برای آنها حفظ احترام خود و ادامه تدریس مهم است. انتخاب، همیشه برعهده افراد است. آنها هستند که بین ندای وجدان و محدودیت‌های خاص خود، انتخاب می‌کنند و هیچ کس نمی‌تواند کسی را به خاطر انتخاب‌اش محکوم کند. محکوم کردن اجتماعی این افراد، بازی با کارت‌های حکومت است. آنها دقیقاً همین را می‌خواهند تا مقاومت اجتماعی و همبستگی را با دو دسته کردن مردم بشکنند. باید تساهل داشت و شرایط افراد را درک کرد. این به معنی آن نیست که امضای اعلام وفاداری به لحاظ اخلاقی مهم نیست. اتفاقاً بسیار مهم است. اعلام وفاداری عمل پسنده‌ای نیست و اگر کسی امضا کند، او را وادار به این عمل ناپسند نموده‌اند. شاید با در نظر گرفتن شرایط بعضی افراد، بتوان به این نتیجه رسید که در بعضی موارد فقط کمتر «بد» است. در این گونه موارد باید شرایط افراد را درک و با آنها هم‌دردی کرد ولی هرگز نباید این عمل را ستایش کرد. درست نبودن امضای اعلامیه وفاداری، دلایل مختلفی دارد ولی مهم‌ترین آن، این است که کرامت و شرف انسان، آن را اجازه نمی‌دهد.

بدترین تحقیرانسان، احتمالاً ناتوانی در برابر شیاطین مسلح است. وقتی شش مرد غول پیکر تو را به

زمین می‌خکوب می‌کنند و احساس بیچارگی می‌کنی ولی حاضر نیستی از حق انسانی خود بگذری و با این جانوران به توافق برسی و هیچ‌گونه تعهدی را قبول کنی، وقتی تو را از خانه می‌برند، با تمام قدرت تو را کتک می‌زنند، چشمانت را با گاز اشک‌آور می‌سوزانند و در خانه‌ات را به زور باز می‌کنند و پیش چشمان اعضای خانواده تمام اثاثیه و مبلمان را خرد می‌کنند و تو را دست‌بند می‌زنند و به پاسگاه پلیس می‌برند و دستور می‌دهند که اعلامیه وفاداری را امضا کنی، نوعی غریزه و دفاع از کرامت انسانی تو را وادار می‌کند بگویی «نه».

حتی اگر این افراد، این اعمال را برای هدف‌های بسیار مترقی و انسانی انجام می‌دادند، این رفتارها آن اهداف انسانی را هم بی‌معنی می‌کرد.

اول که دستگیر می‌شوی، چیز زیادی نمی‌دانی. پس از چند ساعت رانندگی، تازه می‌فهمی که تو را به سمت بیالولکا می‌برند. (از روی کنجکاوی نظری به اطراف می‌اندازی، تا آنجا که میدانی، این جاده به زندان قدیمی «موتوکوو» منتهی می‌شد) در حالی که دندان‌هایت از سرما به هم می‌خورد (این وضعیت را بعدها «شرایط انسانی» نامیدند) از رادیوی ماشین زندان، می‌شنوی که در کشورت شرایط جنگی اعلام شده است. این جنگ از ناحیه کسانی اعلام شده که بر کشورت حکومت می‌کنند. اعلامیه صادر نموده و موافقت‌های بین‌المللی امضا می‌نمایند. کسانی که در ظاهر دست‌آشتی می‌دهند ولی در خفا، دستور بازداشت شبانه صادر می‌کنند.

آن وقت است که مطمئن می‌شوی، اعلام وفاداری را به این افراد هدیه نخواهی داد. افرادی که مطلقاً قادر به وفاداری در هیچ موردی نیستند.

هنوز نمی‌دانی که معنی این جنگ چیست؟ هنوز نمی‌دانی به چه شیوه‌هایی کارخانه‌ها، فولادسازی‌ها، کشتی‌سازی‌ها و معادن را مورد تعرض قرار خواهند داد. هنوز در مورد «چهارشنبه خونین» در معدن ووجک چیزی نمی‌دانی. اما یک چیز را به طور قطع می‌دانی، امضا کردن اعلامیه وفاداری یعنی انکار خود، یعنی زندگی خود را از معنی تهی کردن، یعنی خیانت به کسانی که به تو اعتقاد دارند، یعنی خیانت به دوستانت که در زندان‌های مختلف پراکنده و بازداشت یا محکوم شده‌اند، یعنی خیانت به کسانی که تحت تعقیب پلیس‌اند یا مخفی شده‌اند، یعنی خیانت به کسانی که در پشتیبانی از تو در کراکف و یا گدانسک، اعلامیه پخش کرده و یا آنهايي که در حمایت از تو در پاریس و نیویورک تظاهرات کرده‌اند.

صورت «ژی ژک» که اکنون مخفی است و «ادک» که محکوم شده و «سوک» که با سرعت بلوار پاریس را طی می‌کند، هنوز پیش چشم‌هایت نمی‌آید. هنوز هیچ چیز تثبیت نشده، هنوز هیچ پلی پیش روی تو خراب نشده، هنوز فرصت انتخاب داری و در، به روی تو باز است. اما غریزه‌ات به تو می‌گوید، گشوده شدن در زندان بهایی نیست که بخواهی برای شرف و اعتبارت پردازی. پس دلیل دومی هم برای امضا نکردن وجود دارد، حکم عقل سلیم.

به توافق رسیدن با افرادی که از «توافق» یک تعبیر دل‌خواه دارند و بعداً به طور قطع زیر قول خود خواهند زد و دروغ مثل نان روزانه‌شان است، مخالف عقل سلیم است. مگر نه اینکه، کسی را نمی‌شناسی که با سرویس‌های امنیتی معامله کرده باشد و آخر سر، احساس نکند که سرش را کلاه گذاشته‌اند. برای

این افراد که چشمانشان برق می‌زند اما نور زندگی در آن نیست. با ذهن‌های کودن ولی استاد در شکنجه کردن، با روح‌های آلوده ولی مشتاق برای تایید جامعه، تو در حکم ماده خامی هستی که می‌خواهند به آن شکل بدهند. آنها روانشناسی خاصی دارند. اعتقاد دارند که هر کسی را می‌توان متقاعد کرد (به عبارت دیگر یا می‌توان او را خرید و یا مرعوب کرد). مساله برای آنها تنها بهایی است که باید پردازند و یا میزان فشاری که باید اعمال کنند. گرچه این شیوه همیشگی آنهاست، هر نوع لغزش و یا سقوط تو، به زندگی آنها معنی می‌بخشد. تسلیم تو فقط یک موفقیت حرفه‌ای برای آنها نیست، دلیل وجودی آنها است. تو با آنها درگیر یک بحث فلسفی می‌شوی، بحث درباره معنای زندگی خود و بی‌معنی کردن زندگی آنها، درباره معنا دادن به هستی انسان. بحث تو با آنها مانند بحث «جوردانو برونو» با مفتشین عقاید، دکابریست‌ها با پلیس تزاری، «والرین لو کاسینسکی» با فرشته مرگ تزاری، «کارل فون ازیتسکی» با گشتاپو و «اوسپ ماندلستام» با یکی از اعضای حزب بلشویک ملبس به یونیفورم آبی «ان. کی. وی. دی» است. تو با آنها در بحث بی‌پایانی درگیر می‌شوی که به قول «هنری الزبرگ» سنجه ارزش مشارکت تو در این بحث، نه میزان شانس پیروزی تو در بحث، که ارزش عقاید توست. به عبارت دیگر پیروزی تو در کسب قدرت نیست. پیروزی، وقتی است که به خودت وفادار باشی.

عقل سلیم هم به تو می‌گوید که با امضا کردن اعلامیه وفاداری، تازیانه‌ای به دست مامورین پلیس داده‌ای. آنها همیشه این تازیانه را دور سر خود خواهند چرخاند و تو را تهدید خواهند کرد که تعهد دیگری را امضا کنی. تعهد برای همکاری. این اعلام وفاداری سرانجام به قرارداد با شیطان تبدیل خواهد شد. به این دلیل نباید حتی سر انگشت خود را به این پلیس‌های مفتش داد، زیرا آنها به ناگهان تمام بازویت را خواهند گرفت.

مطمئناً کسانی را می‌شناسی که زندگی‌شان در اثر یک لحظه بی‌توجهی اخلاقی و یا ضعف روحی، درهم شکسته است. این افراد دائماً از طریق تلفن بازجوئی می‌شوند. خانه و محل کارشان بازرسی می‌شود و هر دفعه که بخوانند به خارج سفر کنند، مورد باج‌خواهی قرار می‌گیرند. اینها تاوان یک لحظه بی‌تدبیری خود را با سال‌ها خفت و ترس می‌پردازند. اگر نمی‌خواهی همیشه در هراس باشی، اگر می‌خواهی احترام خود را حفظ کنی، ندای درونی به تو می‌گوید، هرگز با پلیس هم‌پیمان نشو.

احساس نفرت نسبت به پلیس را در خودت تقویت نمی‌کنی، تنها به آنها احساس ترحم داری. از میزان ناراحتی‌های روانی در بین آنها آگاهی. می‌دانی همه آنها در پیش فرزندان خود شرمند هستند. می‌دانی آنها محکوم به فراموشی در حافظه ملی هستند (چه کسی می‌تواند، جلادها و خبرچین‌های گذشته را به یاد آورد؟). آنها تنها می‌توانند در سایه قهرمانان ملی معروف شوند، مانند کمیسر کاجدان در کتاب «قبل از بهار» استفان زیرومسکی و کلنل روزانسکی از سرویس امنیتی استالینی لهستان. به این ترتیب می‌توان بحث حافظه تاریخی را، به عنوان دلیل سوم ذکر کرد.

تاریخ کشورت در حافظهات نقش بسته است. می‌دانی آنها که اعلامیه وفاداری امضا کردند، در پیشگاه تاریخ منفورند و حال آن که وفاداری به خود و سنت ملی، یک سند افتخار است. به یاد می‌آوری کسانی را که برای سال‌های طولانی، زندانی و شکنجه شدند ولی اعلام وفاداری نکردند و می‌دانی که

خود آن را امضا نخواهی کرد، به این علت که قادر نیستی و یا تمایل نداری که خاطره بدی از خود برای دیگران به یادگار بگذاری. به خصوص که کسانی همواره به یادت می‌آیند، کسانی که در نبرد برای حفظ کرامت انسانی و شرف خود در زندان، بازنده شدند. با چشم دل می‌توانید «آندره. ام»، منتقد برجسته ادبی را ببینی که در زندان، مقاله‌ای درخشان در رد مردم نوشت و بدین وسیله مرگ اخلاقی خود را ثابت کرد. «هسنیک. اس. زی» باهوش و جاه‌طلب، که اجازه داد آلت دست گردد و به زودی به مقام سرپرستی خبرچینان علیه دوستان زندانی ارتقا یافت. «زیگموند. دی»، دوستی نازنین و جوانی باهوش که یک بار تسلیم شد و سپس مجبور شد سال‌های زیادی را صرف رد کردن عقاید دوستانش کند.

پس تو با نگرانی و وحشت، این زائده‌های انسانی را به یاد می‌آوری، کسانی که توسط پلیس خرد شده‌اند. می‌توانی آینده خود را در آن ببینی. انتخاب با توست ولی خاطرات، دائماً به تو یادآوری می‌کند که تو نیز می‌توانی مانند آنها شوی. هیچ کس مادرزاد، خبرچین نبوده است. هر روز به بهای زندگی خود، برای خود سرنوشتی جعلی می‌سازی. در این مرحله هنوز از اعلامیه وفاداری چیزی نمی‌دانی، از مصاحبه‌های گوناگون، از خواندن بی‌شرمانه این اعلامیه‌ها در رادیو چیزی نمی‌دانی. هنوز نمی‌دانی چگونه «ماریان. کی»، روشنفکر شجاع و فعال سیاسی در جنبش همبستگی، از «نواهرتا» وقتی در اعلام وفاداری‌اش کوشید از روایت تاریخی «آن چه مربوط به سزار است به سزار بدهید و آن چه مربوط به خداست به خدا بدهید» بهره‌برداری کند، چگونه از رژیم رو دست خورد و هر چه پلیس خواست به آنها داد. چرا که او تصورش را هم نمی‌کرد، در بعضی شرایط، ابهام‌ها به صورت واقعیت ارائه می‌شود و سخن «نیمه راست» به صورت دروغ کامل درمی‌آید.

هنوز مصاحبه «استانیسلاو. زی»، کارگر و فعال سیاسی اهل نواهرتا را نشنیده‌ای. حيله‌گر تردستی که همواره مورد بی‌اعتمادی مردم بود و اکنون تبلیغات حکومتی را تکرار می‌کند. هنوز اعلامیه «مارک. بی»، پزشک گدانسکی و سخنگوی کمیته ملی همبستگی را که از نزدیکان لیخ بود، نخوانده‌ای که چگونه به اعضای همبستگی بهتان می‌زند و همچنین راجع به اعلام وفاداری «زیگموند. ال»، اهل ژرژمین و مشاور «ماریان. جی» که مرتب برای ماریان یاوه‌سرایی می‌کرد که «قدرت در دست یهودی‌ها است» و «باید برای رهبران حزب، چوبه دار بر پا ساخت» و همین آدم، امروز «تندروها» را محکوم می‌کند. به عبارت دیگر، حتی امروز هم دروغ می‌گوید، افراد را فریب می‌دهد و آنها را تحمق می‌کند. (از ژدیسلاو. آر. پرسید با چه کسی در مراسم پرده‌برداری از بنای یاد بود پوزنان صحبت کرد؟)

در این مرحله هنوز نمی‌دانی که موش‌ها نخستین موجوداتی هستند که از کشتی در حال غرق شدن بیرون می‌پرند. اما اکنون دیگر می‌دانی که این مسئله تازه‌ای نیست و لزومی نمی‌بینی که در پاسگاه‌های شلوغ پلیس، به پلیس‌هایی که آزادی تو را به تاخیر می‌اندازند، تذکر دهی که آنها بردگانی بیش نیستند و هیچ کس نمی‌تواند آنها را از قید بردگی آزاد کند و لزومی نمی‌بینی به جمعیت زیادی که از خانه‌های خود بیرون کشیده شدند و در کریدورهای پر از دود جمعشان کرده‌اند، تذکر دهی که شما کارگران، اساتید دانشگاه، نویسندگان، دانشجویان، هنرمندان، دوستان و بیگانگان، مظهر زندگی و آزادی هستید و برای همین است که به شما اعلام جنگ کرده‌اند. لزومی نمی‌بینی به پلیسی که با لذتی بیمارگونه صورتت را وحشیانه کبود کرده است (پس از ۱۶ ماه که دستور داده شده بود، خود را کنترل کند،

سرانجام اجازه یافت خشونت به خرج دهد)، معنی نوشته «واسیلی روزانف» را توضیح دهی که می‌گوید، یکی از ریشه‌ای‌ترین بحث‌ها در فرهنگ اروپا، دشمنی بین کسی است که شلاق به دست دارد و کسی که شلاق می‌خورد. دوست نداری به او بگویی که تازه‌ترین رویارویی تو، تجسم همین دشمنی و خصومت است، اصلاً دوست نداری با او حرف بزنی. لبخند معنی داری می‌زنی و تصمیم می‌گیری هیچ چیز را امضا نکنی (حتی ورقه احضار). اظهار تاسف کرده و اتاق را ترک می‌کنی.

تو را همراه کسانی به بیالولکا می‌برند که نامشان در هر خانه‌ای در لهستان، با افتخار یاد می‌شود. فیلسوفی مشهور، مورخی صاحب‌نام، کارگردان تئاتر و استاد اقتصاد، رهبران همبستگی از اروسوس و دانشگاه ورشو، دانشجویان و کارگران از همراهان تو هستند. در بیالولکا تو را کتک نمی‌زنند، برعکس می‌خواهند آنجا را به صورت سمبل آزادی خواهی و انسان دوستی خود جلوه دهند. خیلی زود تو را به نمایندگان صلیب سرخ جهانی و نمایندگان از اداره تغذیه و یا حتی اسقف اعظم لهستان، نشان خواهند داد. بنابراین برخورد آنها بسیار مودبانه، فروتنانه و محبت آمیز است. ولی باز هم از بین صف سربازان مجهز به کاسکت و سپر عبورت می‌دهند تا تو را مرعوب کرده و قدرت خود را یادآوری کنند. با این حال، تنها چیزی که این نمایش‌های ساختگی به یاد تو می‌آورد این است که این رژیم، مانند سنگ‌های است که گرچه دندان‌هایش ریخته است، دوست دارد گاز بگیرد. شخصیت انسانی «پاول کورچاگین»، (قهرمان کمونیست کتاب «چگونه فولاد آب دیده شد») از بین رفته است؛ امروز وقتی بر سر پلیسی فریاد می‌کشی، می‌توانی برق ترس را در چشمانش ببینی. برق ترس و عدم اطمینان، حتی از زیر کاسکت و یونیفورم نیز حس می‌شود و وقتی ترس پلیس را می‌بینی، متوجه می‌شوی که امید هنوز وجود دارد. امید بسیار مهم است، شاید مهم‌تر از هر چیز دیگر.

این دقیقاً هدفی است که ما برای آن می‌جنگیم. پلیس می‌کوشد ما را مجبور به اعلام وفاداری کند تا امید را از ما بگیرد. آنها می‌دانند کسی که به نظام آلوده به زور و دروغ، اعلام وفاداری کند، امید برای آینده لهستان را که ریشه در رد تهدید و اجبار دارد، رها کرده است. هدف از این اعلام وفاداری‌ها، خوار و خفیف کردن مردم است تا نتوانند برای آزادی و کرامت انسانی خود بجنگند. بنابراین با امتناع از صحبت کردن با پلیس، با امتناع از همکاری با آنها، با نپذیرفتن خفت خبرچینی و قبول زندان، در حقیقت از امید دفاع کرده‌ای. نه تنها امید در خود و برای خود، که امید در دیگران و برای دیگران. اعلامیه امید را از سلول زندان خود، برای دنیا صادر می‌کنی، مانند بطری در بسته‌ای که در اقیانوس رها شده است و حتی اگر یک نفر آن را پیدا کند، تو برنده شده‌ای.

می‌دانم چه فکر می‌کنی، می‌گویی این آدم موجود رمانتیکی است که یک مشت مطالب کلیشه‌ای و پیش پا افتاده را در ترغیب قهرمان‌بازی، تکرار می‌کند. اما این حقیقت ندارد. با بخش اول گفته‌ات، یعنی «حقایق پیش پا افتاده» موافقم. اما حقیقت، زمانی پیش پا افتاده است که کاملاً به خاطر سپرده شده باشد، به خصوص در زمانی که رفتار پیش پا افتاده، جسارت می‌طلبد. در حالی که نسبی‌گرایی، که اتفاقاً در فعالیت‌های روشنفکرانه کاربرد دارد، می‌تواند به رقیق کردن معیارهای اخلاقی بینجامد و حتی مرزبندی‌های اخلاقی را زیر سؤال ببرد. اما من مطلقاً قبول ندارم که پیروی از حقایق یاد شده، ربطی به ارزش‌های رمانتیک داشته باشد.

می‌دانی که قهرمان نیستی و هرگز هم نمی‌خواستی قهرمان باشی. هرگز نمی‌خواستی برای وطن، آزادی و یا هر چیز دیگری بمیری. سرنوشت وینکل رای و اردن (قهرمانان افسانه‌ای، که برای کشورشان در جنگ با دشمن به مراتب قوی‌تر، جان دادند) هرگز تو را وسوسه نکرده است. همیشه خواسته‌ای زنده باشی و یک زندگی معمولی داشته باشی. خواسته‌ای مورد احترام خود و دوستان باشی. همیشه آن آسایش اخلاقی که به تو اجازه می‌دهد از آزادی درون، از مصاحبت زنان زیبا و شراب لذت ببری، خوشایند تو بوده است. وقتی این جنگ اعلام شد، تو در مصاحبت زنان زیبا بودی، نه در حال بمب‌گذاری دفتر کمیته مرکزی حزب.

با این حال آنها به تو و سی میلیون نفر دیگر، اعلام جنگ دادند و بنابراین مجبوری پذیری که در میانه جمع کردن مردم در خیابان‌ها برای بازرسی، صدور احکام بی‌شرمانه دادگاه‌ها، برنامه‌های تهوع‌آور رادیو و توزیع شننامه‌های جنبش همبستگی، زندگی تو دیگر حالت عادی نخواهد داشت. اکنون باید بین ثبات اخلاقی و مادی، یکی را انتخاب کنی. برای اینکه می‌دانی زندگی به ظاهر عادی امروز، با طعم تلخ شکست، همراه است. به خاطر بازگشت به زندگی عادی و لذت‌های زندگی، فریب پیشنهاد آزادی توسط پلیس را نخواهی خورد، چرا که وعده‌های او نه تنها شادی به زندگی تو نمی‌آورد، که حقیقتاً جز جهنمی در درون نخواهی داشت.

نه این عمل قهرمانانه نیست. این به کارگیری عقل سلیم است. برتولد برشت می‌گوید: «وای به ملتی که نیاز به قهرمان دارد»، چگونه می‌توان با این گفته مخالف بود؟ پیش‌فرض، قهرمانی استثنائی بودن است و حال آن که لهستان، امروز نیاز به مردم معمولی دارد که در برابر حاکمیت پلیس و ارتش مقاومت کنند. نظر من قطعاً بر این است که این یک ناسازگاری رمانتیک نیست، بلکه راهبردی برای مقاومت اجتماعی است. امروز زنده کردن بحث قدیمی در اندیشه سیاسی لهستان، بحث بر سر شورش‌گرایی رمانتیکی و وحدت‌اندام‌وار مبتنی بر واقع‌گرایی به شکلی که دانیل پی. در هفته‌نامه پولیتیکا مطرح کرده، هیچ کمکی به ما نمی‌کند.

دانیل پی. نظرات هر دو طرف را معتبر می‌داند اما به نقطه نظرات طرفداران وحدت‌اندام‌وار، تمایل بیشتری دارد. کسانی که تصمیم گرفتند در شورای سردبیری پولیتیکا باقی بمانند و خطر روبرو شدن با این سؤال فرزندان خود را بپذیرند که اگر «به جای گفتگو، سربازها وارد می‌شدند، شما چه می‌کردید؟»، کسانی که به جای کناره‌گیری اختیاری از عرصه عمومی یا به اصطلاح، تبعید خودخواسته، موضع مسئولانه‌ای انتخاب کردند. او خطاب به نویسندگانی که پولیتیکا را ترک کردند، می‌نویسد: «تعقیب معصومیت گمشده، بی‌معنی است» و «معنی ندارد که از قالب واقع‌گرایی درآمده و لباس بنیادگرایی به تن کنیم. کسی با مهمیز به رختخواب نمی‌رود».

به عقیده او «توقف انتشار و یا محدود کردن تنوع روزنامه‌ها در لهستان، در جهت منافع عمومی نیست و ما باید کاری کنیم که سربازان به پادگان‌ها برگردند. اگر ما مشاغل بی‌خطری مانند سخنگویی یک شرکت لهستانی - آمریکایی را بپذیریم یا سردبیر یک نشریه غیرسیاسی شویم، چه کسی باید اینکارها را بکند». دانیل پی. همان استدلال‌ها را می‌کند که در پی انتشار «رساله مرده‌خواران» پیتز ورزیسکی، در سطح جامعه مطرح شد.

دانیل پی. موعظه نمی‌کند و بی‌ربط هم سخن نمی‌گوید، او مباحث جدی را به روشنی برای شرایط بغرنج امروز لهستان، فرموله می‌کند. نظرات او باید در دو سطح عینی و جهان‌شمول مورد بحث قرار گیرد.

اگر به هر دو گروه طرفدار شورش‌گری و وحدت اندام‌وار، نیاز داریم، بنابراین به کسانی نیاز خواهیم داشت که در فرم، وحدت‌گرا و در محتوا، تغییرطلب باشند. به کسانی نیاز داریم که به مردم دروغ‌نگویند، بتوان به آنها اعتماد کرد و از مصالحه با دولتی که خود را تحمیل کرده است، سر باز می‌زند ولی در عین حال دنبال عملیات تروریستی و یا سازماندهی چریکی شهری یا روستائی نیست. به زبان دیگر این مشکل کلاسیک را می‌توان به صورت فعالیت‌های فراگیر در مقابل همکاری با دولت، توصیف کرد و نه فقط علیه فعالیت‌های فراگیر در مقابل شورش‌گری.

در یک زندگی اجتماعی سالم، مصالحه، امری ضروری است، مشروط بر این که هم از نظر محتوا و هم از نظر افکار عمومی، واقعی باشد. اگر مردم در مصالحه، زیر پا گذاشتن مصالح ملی و یا خیانتی آشکار ببینند، دیگر این مصالحه نیست بلکه دروغ جلوه خواهد کرد و باعث سوء تفاهم می‌شود. امروز همسویی با حکومت نظامی، همانگونه که همه می‌دانیم، ایستادن در مقابل ملت است. اعلام وفاداری که پلیس از شما می‌خواهد امضا کنید یا آنچه از همکاران دانیل پی. در هیئت تحریریه خواسته‌اند که امضا کنند، مصالحه نیست، همکاری است و همه هم می‌دانند. هر کسی سعی کند طرح «احیای» اوت را نجات دهد (البته من واژه «احیا» را که مورد استفاده حزب است، دوست ندارم و ترجیح می‌دهم از «فرمولی برای دموکراسی» استفاده کنم)، قطعاً آن را به مرز نابودی می‌کشاند. کلی‌گویی بس است، به مثال‌های روشن و عینی بپردازیم.

ظاهراً دانیل پی. معتقد است که پولیتیکا، نشریه‌ای با اندکی اعتبار، می‌تواند مانند سال‌ها پیش، به صورت جزیره‌ای از «نیمه حقیقت»، در دریایی از دروغ دربیاید. من عقیده متفاوتی دارم. به نظر من، زمان این عقاید گذشته است، نه در سیزدهم دسامبر ۱۹۸۱ و یا حتی در اول سپتامبر ۱۹۸۰ و زمان قرارداد گدانسک، که به نیمه دهه «گریک» تعلق دارد، زمانی که پولیتیکا از نشریه‌ای نسبتاً لیبرال با انتقادهای محدود از نظام، به مدافع زیرک نظام تبدیل شد. در ژوئن ۱۹۷۶ و در جریان اعتصاب‌های کارگران رادوم و اورسوس، پولیتیکا به صورت آلت دست تیم گریک و سخنگوی استراتژی‌های تجزیه‌طلبانه او درآمد. در دوران همبستگی، دیگر حتی نشریه معتبری هم نبود. هم از نظر مردم و هم از نظر مقامات. به صورت مجله‌ای فاقد جذابیت با مطالبی بی‌مورد درآمده بود. اوج‌گیری سیاسی سردبیر پولیتیکا با مرگ سیاسی این نشریه هم‌زمان شد. امروز این نشریه به صورت کاریکاتوری از خودش درآمده است. سراسر تاریخ آن سرابی بود که بخش قابل توجهی از روشنفکران لهستان باورش داشتند - این توهم که اگر روشنفکران به باشگاه قدرت بپیوندند، اگر آگاهانه در راهروهای کمیته مرکزی قدم بزنند و به اندازه کافی در اتاق‌های انتظار وزرا بنشینند، نظام از بالا قابل اصلاح است. امروز این عقاید مرده است و هیچ چیز آن را زنده نخواهد کرد. تضادهای اجتماعی و در پی آن، مصالحه بالقوه، تنها در صحن کارخانه‌ها و سالن دانشگاه‌ها عملی است و نه در پلنوم کمیته مرکزی حزب. اگر چه کلاف سر در گم و پیچیده تاریخ روابط حزب کمونیست و جامعه لهستان، با اعلام جنگ اخیر حزب، رسالت حکومت کردن را از

دست داده و هیچ کس نمی‌تواند برای تغییر آن کاری انجام دهد- حتی اگر به زور کلاه‌های چهار گوش سنتی ارتش را بر روی کاسکت‌های پلیس بگذارند.

اگر می‌خواهیم کاری برای آینده لهستان انجام دهیم، باید از طریق سازماندهی اجتماعی، فشار مداومی را بر مقامات اعمال کنیم. امید بستن به حسن نیت مقامات حکومت نظامی، مانند انتظار کشیدن برای نزول مائده‌های آسمانی است. البته امید داشتن به ضعف آنها و وادار کردن آنها به مصالحه، منطقی است. این منطقی بودن البته ناشی از وجود خلاء ایدئولوژیکی و برنامه‌ای در درون حزب است، قدرت و امتیاز است که یک دستگاه را سر پا نگاه می‌دارد، نه ایده‌ها و ارزش‌ها. کشمکش‌ها نیز برای کسب قدرت و مزایای بیشتر است و نه برای اصول و ارزش‌ها. تجلی آشکار این مطلب، تکیه بر زور به جای تکیه بر «قدرت استدلال» است. برمی‌گردیم به گفته‌ای از هگل: جغد مینروا شب‌ها به پرواز در می‌آید. می‌دانی احساس تنهایی چقدر تلخ است. فکر می‌کنی که در مقابل نیروی پلیس و ارتش که در آن شب ماه دسامبر، بسیج شده بود، درمانده هستی. هنوز نمی‌دانی چه اتفاقی خواهد افتاد، هنوز نمی‌دانی که مردم از این شوک درمی‌آیند، که روزنامه‌های زیرزمینی به راه می‌افتد، که ژنیترک، بی جنبش همبستگی را مخفیانه رهبری می‌کند، که والدک.اف را نمی‌توانند در «ورکلاو» دستگیر کنند، که گدانسک، سویدنیچک و پوزنان، دوباره لهستان را تکان خواهند داد، که اتحادیه‌ها، غیرقانونی شکل می‌گیرد. هنوز نمی‌دانی که خودرو ژنرال‌ها در شن فرو می‌رود، چرخ‌هایش درجا می‌چرخد و بهمن سرکوب و اختناق، هدفش را گم می‌کند.

اما می‌دانی در حالی که به تنهایی ایستاده‌ای و به دست‌هایت دستبند زده‌اند و چشمانت از گاز اشک‌آور می‌سوزد و پلیس در برابر تو تفنگش را تکان می‌دهد، در آن شب تاریک و بی‌ستاره، به روشنی می‌توانی ببینی که به قول شاعر محبوب (چسلاو میلوش): مسیر بهمن را سنگ‌های غلطان زیرش، تعیین می‌کنند و تو می‌خواهی یکی از آن سنگ‌ها باشی و مسیر حوادث را تغییر دهی.

 آموزشکده الکترونیکی
برای جامعه مدنی ایران
<http://www.tavaana.org>

پروژه

e-collaborative
for civic education
<http://www.eciviced.org>
